

# اتحاد کار

ارگان مرکزی سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران  
شماره ۹۶ سال هشتم فروردین ۱۳۸۱

بهاران  
خجسته  
باد



در صفحه ۳

## سالی که گذشت



سال ۱۳۸۰ به پایان رسید و سال ۱۳۸۱ آغاز شد. سالی که گذشت، سالی بود پر از فزار و نشیب و همچون بیش از دو دهه حاکمیت جمهوری اسلامی ایران، سالی بود پر تنش. تنشهای اجتماعی در سال گذشته خود را با گسترش جنبشهای اعتراضی علنی مردم نشان می‌دهند. اقشار و گروههای مختلف اجتماعی و بویژه کارگران، معلمان، جوانان با گسترش حرکت‌های اعتراضی، به طرح خواسته‌های خود پرداخته و بیش از سال قبل به روند جدائی مردم از حکومت و رودرروئی با آن شکل بخشیدند.

حرکت‌های اعتراضی کارگران در سال گذشته وسیعتر شد و عمدتاً حول عدم پرداخت دستمزدهای معوقه و جلوگیری از تعطیلی کارخانه و بیکاری دور می زد. این اعتراضات اشکال گوناگون داشت، از اعتصاب و تحصن در محیط کار گرفته تا راهپیمائی در سطح شهر و تجمع در مقابل مراکز دولتی و بستن خیابان و جاده دیده شد. در موارد آخر عمدتاً تظاهرات به دخالت نیروهای انتظامی و درگیری با کارگران و زخمی و دستگیر شدن فعالین کارگری منجر می‌شد. اعتراضات کارگری در سال گذشته علیرغم مخالفت دولت و سرکوب پلیس، ادامه یافت و همین پافشاری کارگران، زمینه مانور دولت در دادن وعده و وعید را محدود کرده و توسل به قوه سرکوب را بیشتر ساخت. رویارویی حکومت و کارگران در سال گذشته چنان تأثیری بر محیط‌های کارگری داشت که چند تشکل زرد کارگری چون خانه کارگر و شوراهای اسلامی، برای فرار از انزوا در محیط‌های کاری ناگزیر به دفاع ضمنی از خواسته‌های کارگری و مخالفت با دولت شدند.

### ● مبارزه برای افزایش دستمزدها

صفحه ۳

### ● نگاهی به انشعاب در دفتر تحکیم

وحدت مسعود دامون

صفحه ۴

### ● درباره انتخابات کانون وکلا

صفحه ۵

### ● دستورالعمل خودکشی

صفحه ۲۴

### ● تهدید جدید اتمی

صفحه ۲۵

### ● جهانی شدن امپریالیسم و

سرمایه‌داری جهانی شده

صفحه ۲۶

### ● برنامه حزب کمونیست آفریقای

جنوبی

صفحه ۲۸

### ● فلسطین، یکپارچگی در برابر اشغالگر

صفحه ۳۱

حماد شیبانی

### آغاز مباحث کنگره

طرحی برای اتحاد نیروهای چپ انقلابی

صفحه ۱۹

فتح باب احمد آزاد

صفحه ۲۱

### دو مصاحبه درباره کتاب "یاس و داس" نوشته فرج سرکوهی

پرویز نویدی: روایت "یاس و داس" از زندان شاه و از سازمان

فدایی

صفحه ۱۰

کاظم کردوانی: روایت "یاس و داس" از کانون نویسندگان ایران

صفحه ۱۳

(در مصاحبه با "عصر نو")

### دیدگاهها

مقابله با تهدیدات خارجی به مبارزه در راه آزادی گره

صفحه ۶

رضا اکرمی

خورده است

خطر حمله نظامی امریکا به ایران و ضرورت تشکیل جبهه

صفحه ۷

عیسی صفا

ضدامپریالیستی

صفحه ۸

ن.ق.

صدای پای فاجعه

## سالی که گذشت



از صفحه یک در مجموع جنبش کارگری در سال گذشته گسترش یافت، ولی همچنان پراکنده و بدون سازماندهی است. عدم وجود تشکلهای و سندیکاهای مستقل کارگری، جنبش کارگران را در موقعیت پراکنده و تدافعی قرار داده و از کارائی این جنبش به نحو چشمگیری می‌کاهد.

حرکت اعتراضی معلمان در ماههای پایانی سال گذشته بسیار چشمگیر بود. اعتراضات معلمان در تهران با طرح خواستههای صنفی، به سرعت سراسری شد و در بسیاری از شهرهای دیگر معلمان با اعتصاب و تظاهرات، ناراضیاتی خود را از وضعیت کار و معیشت خود ابراز کردند. خواستههای معلمان عمدتاً افزایش حقوق و مزایای شغلی و رفع تبعیض در بین کارمندان دولت است. دولت در ابتدا کوشید تا با مستمسک قرار دادن دخالتهای جناح مقابل، آن را در نطفه خفه کند. ولی گسترش سریع و سراسری شدن این حرکت، نشان از عمق بحران در آموزش و پرورش و تصمیم جدی معلمان در دنبال کردن خواستههای خود بود. دولت ناگزیر شد تا کمیسیونی برای رسیدگی به خواست معلمان تشکیل داده و با برخی اصلاحات در شرایط کار آنها موافقت کند. معلمان به خواستههای خود نرسیدند و هنوز تا به دست آوردن این خواستها راهی طولانی در پیش دارند ولی حرکت معلمان در سال گذشته موفقیت‌آمیز بود و نشان داد که مقاومت و حرکت سراسری، حکومت را به عقب می‌راند.

در کنار حرکت‌های معلمان جنبش اعتراضی جوانان در سال گذشته ابعاد وسیعی یافت. جوانان در جمهوری اسلامی آینده‌ای برای خود نمی‌بینند و روزانه با هزاران مانع برای ساختن یک زندگی متعارف مواجه هستند. تناقض روحیه پرنشاط و شتابان جوانی با امر و نهی‌های حکومت قرون وسطایی جمهوری اسلامی، روز به روز خود را بیشتر آشکار می‌سازد. در سال گذشته برگزاری جشن و سرور در خیابانها به مناسبت پیروزی تیم فوتبال ایران، فرصتی بود برای جوانان تا سد ممنوعیتهای حکومت اسلامی را بشکنند. مخالفت حکومت با این مراسم، نهایتاً درگیری بین جوانان و نیروهای انتظامی را به دنبال داشت. این در حالی بود که والدین از حرکت جوانان دفاع می‌کردند. به این ترتیب به تدریج هر بهانه‌ای از پیروزی یا شکست تیم فوتبال گرفته تا مراسم چهارشنبه سوری و حتی مراسم سینه زنی مذهبی، به موقعیتی برای بروز علنی مخالفت با فرامین حکومتی از سوی جوانان تبدیل شد و طبعاً درگیری و زد و خورد خیابانی را نیز به دنبال داشت.

سالی که گذشت سال گسترش بیشتر حرکت‌های اعتراضی علنی مردم بود. سال عمومیت شدن ناراضیاتی

مردم، سال ابراز وسیعتر آن و در یک کلام سال بیشتر شدن "نه" بود.

سال ۱۳۸۰ همچنین سال انتخابات ریاست جمهوری اسلامی ایران بود. همانگونه که پیش بینی می‌شد، محمد خاتمی مجدداً به ریاست جمهوری انتخاب شد. شورای نگهبان با دقت خاصی دیگر کاندیداهای اصلاح طلبان را رد "صلاحیت" کرد. مردم نیز خود، قبلاً با ندادن رای، کاندیداهای جناح خامنه‌ای را رد صلاحیت کرده بودند. در نتیجه در مقابل خاتمی تنها چند چهره بی‌نام و بی‌آبرو قرار داشتند. ارزیابی این انتخابات از زاویه انتخاب مجدد خاتمی چندان اهمیتی ندارد. اما ارزیابی آن از زاویه رای دهندگان مهم است. در این انتخابات اگر چه تعداد واجدین رای دادن افزایش یافته بود و به همین نسبت رای مطلق خاتمی یک میلیون بیشتر از نوبت قبل بود، ولی رای نسبی خاتمی کاهش یافت. همچنین رای جناح خامنه‌ای به کمتر از ۱۵ درصد تقلیل پیدا کرد. در مقابل بیش از یک سوم واجدین شرایط در انتخابات شرکت نکردند. با توجه به اینکه در جایگاهی رای، عمدتاً آرای جناح خامنه‌ای به سمت خاتمی رفته است. این افزایش غایبین، به معنی کاهش نیروی است که در گذشته به خاتمی رای داده بود. با نبود امکان انتخاب دیگر، بخشی از رای دهندگان خاتمی نیز از سر ناچاری به وی رای دادند. می‌توان گفت که در سال ۱۳۸۰ روند کنده شدن مردم از جناح‌های حکومتی و شکلگیری نیروی مخالف، معترض و مستقل دنبال و تثبیت شد.

جناح خامنه‌ای، که پس از انتخابات مجلس ششم تعرض خود برای سرکوب جنبش مردم و گسترش اختناق را تشدید کرده بود، با موفقیت تمام برنامه محاصره اصلاح طلبان و عقب زدن تدریجی آنها را با استفاده از اختیارات "قانونی" دنبال کرد. در سال ۱۳۸۰ قوه قضائیه و بیدادگاههای حکومت اسلامی وظیفه اصلی سرکوب و اختناق را برعهده داشتند. دادگاههای اسلامی در سال گذشته بسیار پرکار بودند. با دستگیری و زندانی فعالین سیاسی نهضت آزادی و نیروهای ملی - مذهبی، سال ۱۳۸۰ را آغاز کردند. در دنباله با پرونده سازی، بخشی از نمایندگان مجلس را به دادگاه فراخوانده و برخی از آنها را به زندان محکوم کردند. در کنار این اقدامات، دستگیری و زندانی کردن دانشجویان و فعالین حرکت‌های اعتراضی مردم از جمله کارگران و جوانان و معلمان ادامه داشت. چندین روزنامه و بویژه چند نشریه دانشجویی به حکم دادگاه‌ها تعطیل شدند.

در روزهای آخر سال نیز احضار مجدد نویسندگان و هنرمندان به دادگاهها و دستگیری چند روزنامه‌نگار و نویسنده "حسن ختام" سال ۱۳۸۰ برای قوه قضائیه بود. باید اذعان کرد که دادگاهها و بازداشتگاههای حکومت اسلامی در سال گذشته، پرکارترین دوائر این حکومت بوده‌اند.

اصلاح طلبان درون حکومت نیز همچون سال قبل با شعار "آرامش فعال"، در مقابل اقدامات جناح مقابل هیچ واکنشی نشان نداده و عقب نشینی آرام خود را دنبال می‌کردند. محکومیت نمایندگان مجلس، زنگ خطری برای اینان بود و اصلاح طلبان را وادار کرد تا در مقابل این تهاجم که موجودیت آنها را تهدید می‌کرد، دست به مقاومت جدی بزنند. مذاکرات پشت پرده نتیجه‌ای نداد و نهایتاً با تهدید نمایندگان مجلس به اعتصاب، خامنه‌ای کوتاه آمد و مسئله محکومیت نمایندگان فعلاً مسکوت ماند. باید توجه داشت که پرونده‌های تشکیل شده بسته نشد و در انتخابات آینده مجلس مجدداً گشوده خواهد شد. حاصل این مقاومت، تغییر شعار آرامش فعال به شعار "بازدارندگی فعال" بود. ولی علیرغم این تغییر شعار و آن مقاومت در جیان روبروئی مجلس و قوه قضائیه، تغییری محسوس در سیاست‌های آنها در مقابل تهاجم جناح مقابل دیده نمی‌شود و همچنان اصلاح طلبان به مذاکرات پشت پرده و توافق با جناح مقابل بیشتر تمایل دارند تا مقاومت و مقابله رود رو با آنها.

در زمینه اقتصادی، سال ۱۳۸۰، سال ادامه بحران اقتصادی، افزایش قیمت‌ها، کاهش قدرت خرید مردم، افزایش اخراجها و رشد بیکاری در ایران بود. پروژه‌های اقتصادی دولت هیچیک به مرحله عمل درنیامد. نرخ تورم رشد صعودی خود را دنبال کرد و در پایان سال با تصویب طرح تک نرخی کردن ارز، انتظار می‌رود که در شرایط حاکم، در سال ۱۳۸۱ نرخ تورم افزایش چشمگیری داشته باشد.

مجلس شورای اسلامی نیز نه تنها برای مقابله با بحران اقتصادی و جلوگیری از اخراج کارگران و کاهش بیکاری، قدمی برداشت بلکه با تصویب دو لایحه حمایت از صنایع نساجی و لایحه معافیت مالیاتی صاحبان صنایع از سال ۸۰، حمایت خود از سرمایه‌داران و تداوم و تسریع روند خصوصی‌سازی را نشان داد.

وقایع ۱۱ سپتامبر، تقویت نیروی نظامی امریکا در منطقه و نهایتاً تهدید نظامی ایران از سوی جرج بوش، برای جناح خامنه‌ای فرصتی فراهم کرد تا به بهانه مقابله با امریکا، با طرح "وضعیت فوق العاده"، شرایط سرکوب و اختناق را تشدید کند.

در سال ۱۳۸۱ یقیناً روندهای سال گذشته دنبال خواهد شد. جنبش مردم گسترش یافته و رود روئی مردم با حکومت افزایش خواهد یافت. طبعاً حکومت اسلامی نیز کوشش خود را برای مقابله با جنبشهای مردم و سرکوب آن تشدید خواهد کرد. در این مبارزه قدرت جبهه مردم به چگونگی غلبه آنها بر ضعف این جبهه، پراکندگی و بی‌سازمانی، برمی‌گردد. شکل‌گیری تشکلهای مستقل توده‌ای ضرورت ناگزیر این مرحله از مبارزه مردم است.

# سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی

## مبارزه برای

## افزایش دستمزدها

در پایان هر سال، شورای عالی کار، متشکل از نمایندگان کارفرمایان، کارگران و دولت، با بررسی نرخ تورم و رشد قیمت‌ها و شرایط زندگی کارگران، حداقل دستمزد را تعیین می‌کند. امسال نیز پس از یک ماه بحث و گفتگو، نهایتاً روز سه شنبه ۲۱ اسفند، حداقل دستمزد ماهانه کارگران برای سال ۱۳۸۱ معادل ۶۹۸۵۲ تومان، اعلام شد. حداقل دستمزد در سال ۱۳۸۰ برابر با ۵۶۷۹۰ تومان بود و بدین ترتیب دستمزدها رشدی معادل ۲۳ درصد داشته است.

این افزایش حداقل دستمزد، اما با اعتراض وسیع کارگران روبرو شد. کارگران این افزایش را کافی نمی‌دانند و آمار و ارقام نیز نشان می‌دهد که حداقل دستمزد تعیین شده، برای تأمین زندگی کارگران کافی نیست. طبق گزارش سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی، خط فقر امروز در ایران بر روی ۱۸۰ هزار تومان در ماه می‌باشد. باید توجه داشت که بانک مرکزی بطور معمول نرخ تورم را پائینتر از نرخ واقعی تورم، محاسبه می‌کند. علیرغم این نکته و با آگاهی بر این که خط فقر بالاتر از رقم ۱۸۰ هزار تومان در ماه باید قرار گیرد، شورای عالی کار، حداقل دستمزد را کمتر از نیمی از این رقم تعیین کرده است. به دیگر سخن، دولت و کارفرمایان تصمیم گرفته‌اند که کارگران باید در زیر خط فقر زندگی کنند.

اکنون سالهاست که سیاست کاهش دستمزد واقعی کارگران از سوی کارفرمایان و دولت دنبال می‌شود. اگرچه هر سال دستمزدها افزایش یافته است ولی هیچگاه این افزایش منطبق بر رشد تورم نبوده است. بدین ترتیب هر سال از قدرت خرید کارگران کاسته شده و خانوارهای کارگری با مشکلات عظیم تأمین معاش مواجه می‌شوند. بطور مثال در سال گذشته حداقل دستمزدها تنها پنج درصد افزایش یافت. در حالی که طبق برآوردهای دولت، نرخ تورم قیمت‌های برنامه اقتصادی پنجساله سوم، حدود ۲۰ درصد است و در هنگام بررسی بودجه سال ۱۳۸۰، میزان تورم در سال ۱۳۸۰، معادل ۱۳ درصد برآورد شده بود.

حسن صادقی، رئیس کانون شورای اسلامی کار، در مصاحبه‌ای با خبرگزاری ایسنا، ۹ اسفند ۱۳۸۰، می‌گوید: «دستمزد واقعی کارگران را باید به ۲۴۸۵۰۰ تومان

## بهاران خجسته باد

باری دیگر، بهار از راه می‌رسد و زمستان رخت برمی‌بندد و سالی نو آغاز می‌شود. خانه‌ها از گرد و غبار سال کهنه روبوده می‌شود، مردم دوباره با زمان نو پیمان می‌بندند تا سالی شاد، سالی پیروزمند و سالی تازه را آغاز کنند. خنده‌هایی که از لبها بریده شده، شادیهایی که در پستوهای تودرتوی دلها پنهان مانده دوباره سر برمی‌افرازند و مثل تخم دانه‌های دور کوزه‌های نوروزی یا میان سینیهای بزرگ و کوچک گلین و مسی، برگهای سبزشان را می‌کشایند تا به زندگی و فردا سلام گویند.

با فرارسیدن کوکبه شاد بهاری، مردم عاشق آفتاب و شادی، چشم در چشم خورشید به پیشواز روشنائیها می‌روند. نوروز جشن سلام به آفتاب، جشن شکفتن شکوفه‌ها، جشن روئیدن سبزه‌ها، جشن بزرگداشت زندگی است در مبارزه با اهریمن ظلمت و نیستی. مردم ایران زمین هر سال نوروز را با آرزوی رسیدن به آمل و آرزوهای خود جشن می‌گیرند و پایکوبان به استقبال بهار می‌شتابند.

سال نو را با هر آنچه زندگی ساز است آغاز می‌کنیم. به یاد جوانه‌های دلیر بشارتهای بهاری که با داس چرکین جمهوری اسلامی به خاک افتادند، به دیدار عزیزانشان می‌رویم. دستهای گرم هزاران عاشق آزادی و بهروزی، که حکومت مرگ و نیستی اسلامی به زندانها افکنده است، از راه دور می‌فشاریم. با آرزوی شکفتنهای هر چه قدرتمندتر در مبارزه برای رسیدن به بهار آزادی، سرود خوانان کوچه‌ها را از گلبانگ شادی لبریز می‌کنیم.

نوروزتان پیروز باد

سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران

اول فروردین ۱۳۸۱

بویژه کارگران و زحمتکشان می‌باشد. مبارزه برای افزایش دستمزدها همواره از اهمیت و ضرورت فوق العاده برخوردار است. حقوق و دستمزد کارگران باید متناسب با تورم قیمت‌ها بالا برود و این به عنوان یکی از خواسته‌های اساسی کارگران، به طور دائم باید طرح و دنبال شود.

رساند". یا به عبارت دیگر حداقل دستمزد می‌بایست چهار برابر می‌شد. عدم افزایش به موقع دستمزدها متناسب با افزایش تورم در طول سالها چنان فاصله‌ای بین حداقل دستمزد واقعی و آنچه در عمل تعیین شده، ایجاد کرده است که ظاهراً رسیدن به دستمزد واقعی را ناممکن جلوه می‌دهد. سوی دیگر این واقعیت این است که در طول این سالها، مابه‌التفاوت دستمزد واقعی و دستمزد پرداخت شده، به جیب کارفرمایان و دولت سرازیر شده است. مبارزه برای رسیدن به دستمزد واقعی و تثبیت آن نه تنها ناممکن نیست بلکه باید بطور دائم دنبال شود. مشکل کارگران تنها پائین بودن دستمزدها نیست. اکنون چند سالی است که همین دستمزدهای ناچیز نیز به موقع و به درستی پرداخت نمی‌شود. کارگران بسیاری از کارخانه‌ها و واحدهای تولیدی، بین سه تا دوازده ماه حقوق دریافت نکرده‌اند. در چند سال گذشته عمده حرکت‌های کارگری در اعتراض به عدم دریافت حقوق و مزایای معوقه بوده و دریافت به موقع دستمزدها به یک مبارزه دائمی کارگران تبدیل شده است. کارفرمایان به عناوین و بهانه‌های گوناگون از پرداخت به موقع دستمزدها طفره می‌روند. دولت و وزارت کار نیز نه تنها کوچکترین حمایتی از کارگران نمی‌کند، بلکه با جدیت بسیار بر سر راه تشکیل سندیکا و تشکلهای مستقل کارگری سنگ اندازی کرده و از شکل‌گیری آنها جلوگیری می‌کند.

در کنار کاهش واقعی دستمزدها و عدم پرداخت به موقع آن، باید به اخراج‌های وسیع و رشد بیکاری نیز اشاره کرد. در حالی که از یکسو جوانان وارد بازار کار می‌شوند، از سوی دیگر صنایع موجود که با بحران روبرو هستند، نه تنها توان جذب نیروی کار جدید را ندارند، بلکه کارگران خود را نیز اخراج می‌کنند. رواج قراردادهای موقت، نشان از گسترش بحران و سوءاستفاده کارفرمایان از شرایطی است که مسئولیت مستقیم در شکل‌گیری آن دارند.

افزایش دستمزدها خواست دائمی کارگران و همه حقوق‌بگیران است. خانوارهای کارگری جز دستمزد ثابت خود، منبع درآمد دیگری ندارند. در شرایطی که قیمت‌ها به شکل ثابت رشد می‌کند، اگر دستمزدها، متناسب با رشد تورم، افزایش نیابد، در عمل منبع درآمد خانوار کارگری کاهش یافته و قدرت خرید آنها پائین می‌آید. مبارزه برای حفظ سطح درآمد متناسب با رشد قیمت‌ها، ناگزیر یک مبارزه دائمی برای همه حقوق‌بگیران ثابت و

## نگاهی به انشعاب در دفتر تحکیم وحدت

مسعود دامون

سرانجام پس از ماهها بحران و درگیری بین دو گرایش دفتر تحکیم وحدت (انجمنهای اسلامی دانشجویان)، یکی از دو گرایش با برگزاری نشست در دانشگاه شیراز و چند روز بعد گرایش دوم با برگزاری نشست در تهران، و هر یک از دو نشست با انتخاب یک شورای مرکزی، خود را نماینده اکثریت انجمنهای اسلامی دانشجویان دانسته و طرف مقابل را غیرقانونی اعلام نمود. گرایش نشست شیراز طرف مقابل را به عدم استقلال و دنباله‌روی از نیروها و جریانهای سیاسی غیردانشجویی، و در مقابل گرایش تهران رقیب را متهم به دنباله‌رو بودن نیروهای محافظه‌کار درون حاکمیت و جاده صاف‌کن آنها و مخالف با روند اصلاحات دانسته و طرفین همدیگر را به نقض حقوق تشکیلاتی و اساسنامه دفتر تحکیم متهم نمودند.

انجمنهای اسلامی دانشجویان به عنوان اهرم دانشجویی رژیم اسلامی و در رقابت با تشکلهای دانشجویی مستقل از رژیم پس از انقلاب در دانشگاههای ایران تشکیل گردید و در جریان "انقلاب فرهنگی" سازمانده و مجری این اقدام ضد فرهنگی در تسویه بزرگ دانشجویان دگراندیش و سازمانگر و عامل مؤثر وارد آمدن این ضایعه بزرگ بر جامعه دانشگاهی ایران بوده است. پس از بازگشایی مجدد دانشگاهها در شرایط حذف کلیه تشکلهای دانشجویی به عنوان تنها تشکل دانشجویی، فعال مایشاء بوده است.

گفتمان ضروری اصلاحات در بخشهایی از نیروهای حاکمیت به عنوان پاسخ به بحران همه جانبه اقتصادی - اجتماعی - سیاسی و مطالبات تحول‌خواهانه مردم، در جامعه دانشگاهی مابه‌ازای گسترده‌ای یافت. چرا که تحول‌طلبی در جامعه دانشگاهی به خاطر پویایی ذاتی آن از عمق زیادی در این قشر اجتماعی برخوردار بود و از طرف دیگر

رژیم ایفای نقش جدیدی در مقابل تشکلهای دانشجویی هوادار حاکمیت، به عنوان بخش رادیکال هواداران آن، قرار گرفت که حمایت از روند اصلاحاتی بود که خود از جمله مبتکران طرح آن در حکومت بودند. اگر در گذشته انجمنهای اسلامی بازوی اجرایی کلیت رژیم در دانشگاهها بود، این بار به عنوان نیرویی که خواستار اصلاحات در چارچوب رژیم است، همراه با بخشی از حاکمیت و در تقابل آشکار با بخش محافظه‌کار آن قرار گرفت. این نقش جدید، انجمنهای اسلامی را در دیالوگ روزمره و فعالیت با دانشجویان قرار داد که هدف آن کانالیزه کردن پتانسیل جنبش دانشجویی در مسیری بود که اصلاح‌طلبان حکومتی و یا حداکثر بخشی از اصلاح‌طلبان پیرامون حکومت خواستار آن بودند.

در شرایط انسداد فضای سیاسی، یعنی نبود احزاب و تشکلهای مختلف و وجود شرایط نسبی امکان گفتگو و حرکت در دانشگاهها، جنبش دانشجویی در روند تحول‌خواهی جامعه نقش ویژه‌ای یافت. این نقش ویژه در انجمنهای اسلامی دانشگاهها نیز مابه‌ازای خود را یافت و اصلاح‌طلبان حکومتی از این اهرم به عنوان عاملی در جذب آرای مردم در مقابل رقیب محافظه‌کار خود سود بردند. اما ایفای نقش جدیدی که روند حوادث در برابر دفتر تحکیم وحدت قرار داده بود تضادهای مختلفی به همراه داشت.

دفتر تحکیم وحدت هر چند بزرگترین و متشکلاترین جریان دانشجویی است که از امکان فعالیت قانونی برخوردار است، پایگاه بسیار ضعیفی در میان دانشجویان دارد. درگیریها و انشعاب اخیر در این تشکل نشان داد که حتی اوج اختلافات و صف‌آرایی نیروهای دو گرایش درون آن، با بی تفاوتی مطلق از جانب دانشجویان روبرو بوده است. رویدادهای تیرماه ۷۸ نیز نشان داد که در برآمد جنبش دانشجویی، دفتر تحکیم وحدت حتی در مقابل گرایشهای غیرمتشکل و پراکنده دانشجویی نمی‌تواند نقش دست‌اولی ایفاء کند. دفتر تحکیم وحدت به عنوان تنها تشکل قانونی موجود که برای خود نقش سخنگویی کل دانشجویان را قایل است ناچار شد از همکاری برخی دانشجویان مستقل به عنوان حلقه اتصال با بخشهای وسیعتر دانشجویان بهره گیرد. اما این

مسأله بر تناقضات درونی آن افزود. نیروهای جدید خواستها و انتظارات جدیدی را به داخل این تشکل آوردند که نه آمادگی پاسخگویی به آنها را داشت و نه توانایی آن را.

به خاطر وابستگی این تشکل به اصلاح‌طلبان حکومتی، کلیه بحرانها و بن‌بستهای آنها در تحقق شعارهایشان به این تشکل دانشجویی منتقل می‌شود. از طرف دیگر اصلاح‌طلبان حکومتی طیف وسیعی از گرایشها و جریانهای سیاسی مختلف را شامل می‌شود که تفاوتها و تناقضات خود را به یگانه تشکل دانشجویی وابسته به خود منتقل می‌نماید.

طیف محافظه‌کاران درون حکومت نیز چه از طریق دانشجویان وابسته به خود و چه از طریق ارگانهای سرکوب، تا بحال قادر شده فشارهای مختلفی را به این تشکل دانشجویی وارد کند که دستگیری و زندان و شکنجه برخی از فعالین آن از جمله این اقدامات است.

قلع و قمع تمامی تشکلهای دانشجویی دگراندیش در طول سالهای گذشته، جنبش دانشجویی ایران را از آموزش و ایجاد سنت رقابت دموکراتیک بین تشکلهای مختلف و گرایشها مختلف در یک تشکل دانشجویی محروم کرده است. دفتر تحکیم وحدت که تاریخاً خود از عاملین این قلع و قمع بوده است با این آموزش ناآشنا و از به کارگیری مکانیزمهای دموکراتیک برای حل اختلافات درونی کم بهره است.

مجموعه عوامل یاد شده، بحران درون دفتر تحکیم وحدت را بدانجا رساند که انشعاب بین دو گرایش از گرایشها موجود در آن را موجب گردید.

دانشگاه همانند سایر عرصه‌های جامعه، و به علاوه به خاطر وجود عنصر اندیشه و آگاهی در میان دانشجویان، نیاز به فضایی برای بیان خود دارد. انکشاف آراء و اندیشه جز از طریق بیان آزاد آن و امکان تشکلیابی برای گرایشها مختلف صنفی - سیاسی - فرهنگی و علمی، عملی نیست.

این نیاز مستقل از آن که در مقطع به نفع نیرویابی کدام گرایش قرار گیرد، در کلیت خود به نفع تعمیق اندیشه‌ها و ارتقای جامعه است.

این نیاز مبرم با استفاده از اشکال مختلف می‌باید در صدر مطالبات جنبش دانشجویی قرار گیرد.

## درباره انتخابات کانون وکلا

این مسأله، چنان که در دوره‌های قبلی هم مشهود بود، یا ناشی از حذف نامزدهای مستقل و مبارز و سرخوردگی دسته زیادی از وکلا، و یا نتیجه بی‌علاقگی و بی‌اعتنایی گروهی از آنها، در شرایط حاکم، به کانون و چگونگی فعالیتها و انتخابات آنست. بر اساس گزارش خبرگزاری رسمی جمهوری اسلامی، ۷۵ درصد واجدین شرایط در انتخابات اخیر شرکت کرده بودند. لکن با توجه به تعداد اعضای کانون وکلای مرکز، و بیشترین تعداد آرای نفرت برگزیده (حدود ۱۴۰۰ رأی) معلوم می‌شود که رقم گزارش شده غیرواقعی و میزان مشارکت وکلا در این انتخابات کمتر از اینها بوده است.

با برگزاری این انتخابات، دوازده عضو اصلی و شش عضو علی‌البدل هیئت مدیره کانون، برای دو سال آتی تعیین شده‌اند که برخی از چهره‌های معروف مانند بهمن کشاورز (وکیل پرونده کرباسچی) و محمود مصطفوی کاشانی (از بستگان آیت‌الله کاشانی و عضو سابق هیئت نمایندگی رژیم در دادگاه لاهه) در میان آنها قرار دارند. مقایسه میان اعضای اصلی هیئت مدیره جدید و قبلی، نشان می‌دهد که ده نفر از آنها برای اولین بار به عضویت مدیریت کانون انتخاب شده‌اند. یکی از دلایل این امر، محدودیت دوره انتخاب متوالی اعضای هیئت مدیره کانون است. همچنین دو نفر از وکلای زن نیز، در این دوره، به عضویت هیئت مدیره برگزیده شده‌اند که این هم در جمهوری اسلامی بیسابقه است.

باید یادآور شد که، اگرچه اجازه تشکیل و فعالیت رسمی و علنی کانون وکلای دادگستری یک عقب‌نشینی آشکار از سوی جمهوری اسلامی بوده، و این عقب‌نشینی هم عمدتاً در اثر تلاشها و اعتراضات داخلی و الزامات بین‌المللی (و خصوصاً الزام وجود کانون وکلای "منتخب" و "مستقل"، حتی به صورت ظاهری، به منظور پذیرش داوری محاکم ایرانی در معاملات و قراردادهای خارجی) صورت گرفته است، اما این رژیم در عین حال کوشیده است که استقلال و فعالیت آزاد این تشکل را مخدوش و محدود کرده و عملاً آن را بی‌خاصیت و بی‌اثر کند. اعمال و اجرای انواع مقررات و محدودیتها در مورد اخذ و تمدید پروانه وکالت، دخالت در انتخابات کانون، منع حضور وکلا در محاکم بویژه در مورد پرونده‌های "امنیتی" و سیاسی، و یا توسل آشکار به تهدید و ارباب و سرکوب وکلای فعال و معترض، از جمله اقدامات و سیاستهای رژیم برای خدشه‌دار کردن امنیت و حیثیت شغلی وکیلان و جلوگیری از فعالیت مستقل و آزاد کانون صنفی آنها بوده است. در این شرایط، هیئت مدیره منتخب این کانون، طی چهار سال گذشته هم نتوانسته کار چندانی را در مقابله با آن فشارها و تزییقات، و مثلاً برچیدن نظارت "استصوابی" دستگاه قضایی بر انتخابات کانون، پیش ببرد. از این رو نیز، تلاش و مبارزه برای تأمین استقلال کانون، اکنون هم

انتخابات هیئت مدیره کانون وکلای دادگستری (مرکز) در ۱۶ اسفندماه گذشته در تهران برگزار شد. این بیست و دومین انتخابات هیئت مدیره این کانون، یکی از قدیمی‌ترین نهادهای صنفی و مدنی کشور، طی دوره فعالیت آن، و سومین انتخابات آن در دوره حاکمیت رژیم اسلامی است. پس از وقفه‌ای طولانی که مقارن با لغو کامل استقلال و تعطیل عملی این کانون بود، نخستین انتخابات هیئت مدیره آن در دی ۱۳۷۶ انجام گرفت. کانون وکلای دادگستری مرکز، تهران و چند استان دیگر را (که فاقد کانون مستقل هستند) یعنی بخش غالب کشور را در برمی‌گیرد، و بیش از چهار هزار وکیل عضو آن هستند. وضعیت کنونی و محدودیت‌های برونی و درونی حاکم بر این تشکل عمده صنفی و اجتماعی، پیش از این هم در صفحات "اتحاد کار" (از جمله شماره‌های اردیبهشت ۱۳۷۷ و مهر ۱۳۷۹) مورد بررسی واقع شده است. اما درباره انتخابات اخیر هیئت مدیره آن چند نکته حائز اهمیت است.

اول این که، این انتخابات هم مانند دوره پیشین، مشمول نظارت "استصوابی" و بنابراین فاقد حداقل معیارهای دموکراتیک برای انتخاباتی مستقل و آزاد بود. گذشته از شرط و شروط زیادی که برای اخذ پروانه وکالت (و یا تمدید آن) و همچنین جهت نامزدی وکلا برای عضویت در هیئت مدیره کانون، برقرار شده است، تأیید "صلاحیت" کاندیداها، نه بر عهده معتمدان و مراجع خود این کانون، بلکه در اختیار "دادگاه عالی انتظامی قضات" و (در واقع، ریاست قوه قضائیه) است. در این دوره انتخابات هم، "صلاحیت" تعداد زیادی از نامزدها از طرف "دادگاه" مذکور رد شد، بدون آن که اعتراضات حق‌طلبانه آنها به جایی برسد. یکی از وکلای معروف، محمدعلی جداری فروغی، از جمله اینهاست که "صلاحیت"ش جهت نامزدی انتخابات هیئت مدیره کانون، برای سومین بار، رد شده، در صورتی که "صلاحیت" وی در انتخابات مجلس ششم مورد تأیید قرار گرفته بود. در چنین وضعیتی، وکلای سرشناس و مبارز مانند خانم شیرین عبادی و آقای ناصر زرافشان، نه فقط امکان نامزد شدن برای عضویت در هیئت مدیره کانون صنفی خودشان را نمی‌یابند بلکه چه بسا از حرفه وکالت محروم و یا به حبس محکوم می‌شوند.

نکته بعدی اینست که در اثر حذف و رد گروهی از کاندیداها، تنها گروههای محدودی از گرایشهای مختلف موجود بین وکلا، امکان فعالیت و رقابت انتخاباتی پیدا می‌کنند. در این انتخابات، سه گروه وکلای "مدافع حق و قانون" (محق) و "پشتیبان قانون" و "جمعیت اسلامی وکلای دادگستری"، بیش از همه فعال بوده و فهرست نامزدهای خود را معرفی کرده بودند. بر پایه نتایج اعلام شده انتخابات، هشت عضو از دوازده عضو اصلی هیئت مدیره منتخب، مربوط به فهرست "جمعیت اسلامی است که البته برخی از آنان هم نامزد مشترک با دیگر گروهها بوده‌اند. مسأله دیگر، عدم مشارکت بخش قابل توجهی از وکیلان دادگستری در این انتخابات است.

یکی از عرصه‌های اصلی مبارزات خود وکلا و دیگر نیروهای آزادیخواه و پیشرو محسوب می‌شود.

اما جمهوری اسلامی به این محدودیتها و فشار هم بسنده نکرده و، از چندی پیش، طرح دیگری علیه استقلال و فعالیت حرفه‌ای وکیلان علم کرده است. این طرح که به بهانه گسترش "معاضدت حقوقی" و "ایجاد اشتغال" برای فارغ‌التحصیلان رشته حقوق، عنوان شده و ضمن قانون برنامه سوم اقتصادی از تصویب مجلس هم گذشته است، در صدد آنست که بجای وکیل، "مشاور حقوقی"، و به موازات کانون وکلا، دستگاه دیگری را کاملاً تحت نظر قوه قضائیه رژیم ایجاد نماید. پیداست که "وکلی" که به وسیله خود دستگاه قضایی، یعنی یک طرف دعاوی، استخدام و به کار گرفته شود، اساساً، با تعریف عرفی و حقوقی وکیل که بایستی در دفاعیات خود از استقلال و آزادی عمل برخوردار باشد، در تعارض است. با اینهمه، دادگستری جمهوری اسلامی شدیداً پیگیر پیاده کردن این طرح بوده است. این مسأله، اعتراض وسیع وکلای دادگستری و حقوقدانان و صاحب‌نظران آزاداندیش را برانگیخته است. زیرا که اجرای چنین طرحی نه تنها استقلال حرفه‌ای وکالت را بطور کلی منتفی می‌کند بلکه امنیت شغلی وکیلان را، بیش از پیش، به مخاطره می‌اندازد. در پی اعتراضات فراوان وکیلان و هیئت مدیره کانون وکلا در این باره، اخیراً مجلس، ضمن حفظ کلیت طرح مذکور (ماده ۱۸۷ قانون برنامه سوم) اصلاحیه‌ای را در مورد آن تصویب کرد تا، به نحوی، کانون وکلا را هم در آموزش "مشاوران حقوقی" مورد نظر قوه قضائیه، دخیل نماید. لکن این "اصلاحیه" هم از طرف شورای نگهبان رد شد. این مسأله که در انتخابات اخیر هم یکی از موضوعات مهم مورد بحث مجامع و محافل وکلا بوده، طبعاً در ماههای آینده نیز یکی از چالشهای صنفی اصلی تشکل آنها خواهد بود.

برگزاری نخستین گردهمایی سراسری وکلای دادگستری در آبان سال گذشته و قطعنامه‌ای که در پایان آن صادر شد، امیدهای بیشتری را در مورد گسترش مبارزات این صنف در راه تأمین حقوق و مطالبات صنفی و اجتماعی آن بوجود آورد. در این قطعنامه، همراه با تأکید بر "حرمت حق دفاع و رعایت این حق" و "حفظ استقلال کانونها" و... بر "رعایت کامل اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی" تأکید شده بود. اما، چنان که در بالا گفته شد، دخالتها و تهاجمات دستگاه قضایی رژیم و همچنین وابستگیها و یا محافظه‌کاری گروهی از کسانی که با عنوان نمایندگان وکلا مدیریت کانون را در دست می‌گیرند، تا به حال مانع از آن شده است که این تشکل نقشی کارساز در مبارزات صنفی و اجتماعی داشته باشد. کانون وکلا باید جایگاه شایسته خود را در دفاع از حقوق و حیثیت شغلی وکیلان و، در عرصه‌ای گسترده‌تر، در دفاع از حقوق و آزادیهای افراد، مطبوعات و دیگر تشکلهای صنفی و مدنی، در پیوند با مبارزات و جنبشهای اجتماعی جاری، به دست آورد.

## مقابله با تهدیدات خارجی به مبارزه در راه آزادی گره خورده است

رضا اکرمی

دو ماه پیش رئیس جمهوری آمریکا در مقابل اجلاس مشترک کنگره این کشور، به شکلی غیرمنتظره اعلام کرد که با سرنگونی طالبان و سرکوب گروه القاعده در افغانستان، مبارزه با تروریسم پایان نیافته است و از رژیمهای ایران، عراق و کره شمالی به عنوان حامیان تروریسم و "محور شر" نام برد.

این سخنان ژرژ دلبیو بوش، هرگاه بلافاصله پس از حمله تروریستی به نیویورک و واشنگتن بیان می‌شد تعجب کمتری برمی‌انگیخت، چرا که افکار عمومی جهان پیش از این از مناسبات مناقشه‌آمیز آمریکا با کشورهای فوق آگاه بود و برعکس، جا انداختن حکومت طالبان و گروه القاعده که در اساس ساخته و پرداخته سرویسهای امنیتی آمریکا و حامیان پر و پا قرص آن در منطقه بودند، به عنوان دشمن شماره یک آمریکا، کار چندان ساده‌ای نبود.

در رابطه با ایران، سخنان ژرژ دلبیو بوش از زاویه دیگری نیز غیرقابل انتظار می‌نمود، چرا که ایران در شرایطی در "محور شرارات" قرار می‌گرفت که بسیاری از تحلیلگران سیاسی بر این باور بودند که با روی کار آمدن دولت خاتمی و کاسته شدن از تنش سیاسی مابین دو کشور و همکاری ایران با ائتلاف جهانی علیه طالبان و گروه القاعده، زمینه‌های مثبتی جهت نزدیکی بیشتر دو کشور و از سرگیری مذاکرات مستقیم و علنی و حل اختلافات فراهم شده است. غیرجدی تلقی نمودن تهدیدات ژرژ دلبیو بوش در روزهای پس از سخنرانی وی از طرف بسیاری از مفسرین سیاسی در داخل و خارج از کشور و برخی از مسئولین جمهوری اسلامی، احتمالاً از همین ارزیابی ناشی می‌شد. با فعال شدن دیپلماسی و ماشین تبلیغاتی ایالات متحده در جهت آماده نمودن افکار عمومی و تدارک حمله به عراق، فضای مباحث محافل فوق تا حدودی تغییر کرد و این بار جدی بودن تهاجم و گفتگو پیرامون چند و چون آن، فضای سیاسی کشور را تحت‌الشعاع خود قرار داد.

در ایران، هاشمی رفسنجانی که تا چندی قبل بطور غیرمستقیم اسرائیل را به حمله اتمی تهدید کرده بود، کنفرانس مطبوعاتی ویژه‌ای برگزار کرد تا طی آن توضیح دهد که "مشکلات روابط ایران و آمریکا قابل حل است و تنها لازم است آمریکا دارائیهای بلوکه شده ما را آزاد نماید، روابط از سر گرفته شود." و بعدتر، معلوم گردید که هیئتهای نمایندگی او و خامنه‌ای در صدد هستند که بار دیگر بطور مخفیانه با نمایندگان دولت آمریکا به مذاکره بپردازند تا ضمن قربانی کردن منافع ملی کشور، کشتی به گل نشست جمهوری اسلامی را از

میان باتلاق تناقض شعارهای ضدآمریکایی و انزوای سیاسی بین‌المللی نجات دهند، و از سوی دیگر همچنان به سرکوب جنبش آزادیخواهی مردم در قالب انگههایی چون "مزدور بیگانه" و "ستون پنجم دشمن" بپردازند.

جناح رقیب آنها در قدرت نیز که این بار دست آنها را از پیش خوانده بود با پیش کشیدن ضرورت مذاکره علنی و رسمی با ایالات متحده و تأکید بر فوریت آن، لحظه را به خوبی تشخیص داد و با کشاندن مباحث به نشریات و انعکاس سخنان چهره‌های موسوم به اصلاح‌طلب تلاش کرد میدان تاخت و تاز را از دست حریف بگیرد. سخنان سراسیمه خامنه‌ای رهبر جمهوری اسلامی در جمع سران "لشگری و کشوری" بازتاب چنین فضایی بود.

خامنه‌ای در سخنان سراسر ضد و نقیض خود، در حالی که بر جدی بودن تهدید آمریکا مهر تأیید می‌زند و در حالی که ظاهراً سخنان وی می‌بایست فصل‌الختام امور باشد، بدون این که کوچکترین راهی جهت حل بحران موجود ارائه نماید تنها به این بسنده کرد که "مذاکره راه حل نیست و هیچ مشکلی را برطرف نمی‌کند و کسانی که در هنگام تهدید شدن به فکر مذاکره می‌افتند ضعف و ناتوانی خود را آشکار می‌کنند و این کاری بسیار منفی است. خامنه‌ای به حضراتی که در "محضر" وی نشسته بودند و بویژه مردم ایران که قربانیان اصلی نابخردی و نادانی "رهبرانی" چون وی می‌باشند نگفت که چرا ظرف بیست سال گذشته که فرصتهای مناسبی جهت حل عادلانه‌تر مناقشات فی‌مابین فراهم بوده است بر طبل توخالی "مبارزه ضدامپریالیستی - ضدصهیونیستی" کوفته است و هر بار که از جانب طرف مقابل تهدید شده است و یا برای روغنکاری ماشین جنگ و سرکوب خود به کمک آنها نیاز داشته است، همچون ماجرای ننگین ایران‌گیت، به معاملات پنهان و مذاکرات پشت پرده روی آورده است. گمراهی و انحراف افکار از معضلات کنونی، در سخنان خامنه‌ای به همینجا ختم نمی‌شود. وی در جایی که می‌خواهد به تحلیل دلایل تهدید رئیس جمهوری آمریکا بنشیند، مواردی را برمی‌شمارد و دیگران را به تأمل در آن فرامی‌خواند که طی بیست و سه سال گذشته همواره تکرار شده‌اند و کمترین نشانی از شرایط جدید ژئوپلیتیک منطقه و موقعیت کنونی آمریکا در آن منعکس نیست. مواردی چون خوی استکباری آمریکا، بیم آنها از بیداری جنبشهای اسلامی در منطقه و یا ترس از عزت و شجاعت مردم، و بالاخره طمع آنها نسبت به ذخایر غنی انرژی و سرپوش گذاشتن بر مسایل داخلی خود در آمریکا، (خلاصه‌ای از سخنان خامنه‌ای، بر اساس گزارش ایسنا).

### اوضاع جدید ژئوپولیتیک منطقه

و اما واقعیت کنونی ژئوپولیتیک آسیا، بویژه منطقه حساس آن، یعنی آسیای مرکزی و خاورمیانه چیست، و سخنان ژرژ دلبیو بوش متوجه کدام استراتژیست؟

همانطور که می‌دانیم اگر دهه هفتاد، دهه عقب راندن آمریکا و دامنه نفوذ آن در قاره آسیاست، دهه نود، دهه بازگشت قدرتمندانه به این بخش از جهان و تغییر ریشه‌ای توازن قوا به نفع آمریکا می‌باشد. سه رویداد مهم در شکل‌گیری تسلط بلامنازع آمریکا نقش تعیین‌کننده داشته‌اند.

**الف:** با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، اولاً عمده‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین وزن تعادل قوا در سطح جهان از صحنه جغرافیای سیاسی حذف گردید. و تأثیر آن بیش از هر جا بر منطقه ما محسوس است. ثانیاً کشورهایی که به دنبال این تجزیه در آسیای میانه به استقلال رسیدند در ابتداء به حوزه نفوذ سیاسی و اقتصادی آمریکا درآمده و به دنبال حوادث اخیر در افغانستان به پایگاه نظامی این کشور تبدیل شده‌اند.

**ب:** همزمان با فروپاشی اتحاد شوروی، کویت به اشغال عراق در می‌آید. پای "ائتلاف جهانی" علیه این کشور، به منطقه باز می‌شود و حاصل آن استقرار نیروهای بین‌المللی، بویژه آمریکا در تمامی آنها و سواحل جنوبی خلیج فارس می‌باشد. استقراری گسترده و پایدار.

**ج:** سرکوب گروه القاعده و طالبان، به دنبال عملیات تروریستی در نیویورک و واشنگتن، فاز بعدی لشگرکشی "ائتلاف جهانی" به رهبری آمریکا، به آسیای میانه را تکمیل می‌کند. این نیروها فعلاً قرار است تا "بازگرداندن امنیت" و "ریشه‌کن کردن تروریسم" در افغانستان و کشورهای همجوار آن باقی بمانند. آیا برای پایان چنین "مأموریتی" می‌توان زمان تعیین کرد؟ موارد مشابه به این سؤال پاسخ منفی داده است.

همانطور که می‌دانیم آمریکا پیش از این در کشورهایی چون ترکیه، پاکستان، فیلیپین، کره جنوبی، تایوان، اسرائیل، و... و حتی ژاپن، حضور سیاسی و نظامی نامحدودی داشته است. اگر از مقوله اساساً متفاوت مناسبات این کشور با کشورهایی چون چین، هند و یا روسیه که فعلاً مناسباتیست "متمدنانه" بگذریم، خواهیم دید که بر روی نقشه جغرافیای سیاسی این قاره آنچه هنوز گره کور استراتژی دولتمردان آمریکایی را تشکیل می‌دهد تقریباً به همان سه کشوری محدود می‌شود که آقای ژرژ دلبیو بوش از آنها به عنوان "محور شر" نام برده است. کشورهایی که اولاً دیروز تا بدین حد در محاصره قرار نداشتند و ثانیاً رژیمهای حاکم بر آنها تاریخ مصرفشان به پایان نرسیده بود.

تا قبل از حمله به افغانستان اگر وجود خمینی و جانشین وی خامنه‌ای، صدام حسین و یا ملاعمر می‌توانست به عنوان تهدیدی علیه همسایگان، منشأ فروش سلاح و حضور نظامی در منطقه باشد، امروز که فروشندگان اسلحه و اداره‌کنندگان جنگ، خود در همسایگی ما قرار دارند و از این پس حتی جنگهای منطقه‌ای نیز با حضور مستقیم خود آنها حل و فصل می‌شود، می‌توان احتمال داد که زمان تأمین "ثبات" در این چند کشور باقیمانده نیز فرا رسیده است. ثباتی که

عیسی صفا

## خطر حمله نظامی آمریکا به ایران و ضرورت تشکیل جبهه ضد دیکتاتوری - ضد امپریالیستی

تهدیدات بوش علیه ایران را باید جدی گرفت. آرایش نظامی آمریکا و متحدانش در کشورهای همسایه ایران بیسابقه و با هدف درازمدت نظامی و کنترل مستقیم منابع انرژی این منطقه است. حذف قدرت نظامی - سیاسی بلوک شرق، میدان وسیعی برای تاخت و تاز امپریالیسم آمریکا فراهم آورده است. با جهانی شدن سرمایه‌داری، با تسلط بیسابقه نئولیبرالیسم و فراتر از آن با تسلط مراکز مافیایی و جنایی بر سرنوشت جهان، میهن ما در خطر جدی مداخله نظامی آمریکا قرار گرفته است. قصد آمریکا میلیتاریزه کردن جهان است. بوش امیدوار است که به این وسیله بحران اقتصادی آمریکا را مهار کند و یا حداقل با "وحدت ملی" و "شرایط استثنایی" بحران اقتصادی را از صحنه خارج کند. مسلماً یازده سپتامبر به عنوان "روزی مستقل" تا مدت‌ها حوادث سیاسی و بویژه نظامی جهان را رقم خواهد زد. عملیات تروریستی بیسابقه علیه الگوی اقتصادی آمریکا بیشتر شبیه به فیلمهای تخیلی و مبتذل هالیوود بود تا واقعیت. شاید تروریستها از همین فیلمهای آمریکایی الهام گرفته باشند!

دولت بوش که به دنبال گسترش تنشهای نظامی در جهان بود با تلفات سنگین آمریکاییها به دستاویزی استثنایی برای سیاستهای تجاوزگرایانه خود دست یافت. تعریف آمریکا از تروریسم به گروهها و همکاران آنها، همکاران همکاران و... آنچنان گل و گشاد است که به جز بوش و دولت وی، همه جهان را در برمی گیرد! اما دولت بوش با نامیدن ایران، کره شمالی و عراق به عنوان "محور شر" پا را از مبارزه مستقیم با تروریسم فراتر نهاده و عرصه دیگری برای ماجراجوییهای نظامی خود گشود. صور این که تهدیدات پیاپی بوش علیه ایران فقط در حد حرف باقی خواهد ماند، ساده‌اندیشی مفرط است. آرایش نظامی آمریکا هدفهای دایمی کنترل همه جانبه و مستقیم آمریکا را دنبال می‌کند.

ایدئولوژی مداخله‌گرایانه امپریالیستی در طول یک دهه، عناصر تازه‌ای یافته است. دفاع دروغین از حقوق بشر، دفاع ظاهری از اقلیتهای قومی و مذهبی، دفاع از نظم و "مدنیت جهانی"، آزادی و... سرپوش ایدئولوژیک ۳ جنگ علیه عراق، یوگسلاوی و افغانستان بوده است. رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی دستاویزهای همه جانبه برای مداخله آمریکا در ایران را فراهم کرده است. پاسخهای بی محتوای "ولی فقیه" و طرفداران وی به تهدیدات آمریکا ادامه نقش آنها به عنوان "آتش بیاران معرکه" است.

"جنگ، جنگ تا فتح کربلا" از افکاری مالیخولیایی ناشی می‌شود که همواره همچون پوست موز زیر پای صاحبان چنین افکاری پرتاب می‌شود.

امروز همین عناصر در صددند تا با اعلام وضعیت فوق‌العاده، مردم و رقبای سیاسی خود در حکومت را از صحنه تصمیم‌گیری حذف کنند و شمشیر دو دم جنگ و سرکوب داخلی را بر فضای سیاسی کشور مستولی سازند. اینجاست که باید گفت **تنها راه مقابله با تهاجم خارجی، مبارزه در راه آزادیست.** و این مبارزه امروز بطور مشخص می‌تواند شامل عرصه‌های زیر باشد:

۱ - مقابله با وضعیت فوق‌العاده. تجربه هشت سال جنگ در وضعیت فوق‌العاده، پیش روی ماست. طی این هشت سال، سازمانهای سیاسی مخالف و منتقد رژیم قلع و قمع گردیده و هر صدای آزادیخواهی، به بهانه پایگاه دشمن بودن، در گلو خفه شد. منتقدین سیاستهای جنگی درون رژیم، سرکوب گردیدند و سرانجام همانطور که پیشتر گفته شد، سران حکومت در شرایط خفتباری مجبور به پذیرفتن آتش‌بس شدند و نهایتاً تاوان این شکست آنها را هزاران زندانی بیگانهی پرداختند که ظرف چند روز در زندانها قتل عام شدند.

۲ - تبدیل موضوع حل اختلاف مابین ایران و آمریکا به مسئله‌ای ملی که تصمیم‌گیری پیرامون آن می‌بایست از حوزه اختیار "ولی فقیه" خارج گردد و از مردم پیرامون آن نظرخواهی می‌شود، مثلاً در شکل فراندوم.

۳ - "وفاق ملی" در وضعیت کنونی ایران یعنی **وفاق مردم** در مبارزه برای صلح، آزادی و استقلال کشور. این مهم متحقق نخواهد شد هرگاه همزمان، بر مبارزه علیه جنگ و مداخله خارجی، بر گسترش مبارزه علیه رژیم برای کسب آزادی و دموکراسی تلاش و تأکید نشود.

انفعال سیاسی و حمایت از حکومت به بهانه دفاع از میهن در شرایط کنونی به همان اندازه خطرناک است که همراهی و چراغ سبز نشان دادن به جناح جنگ‌طلب در آمریکا، برای حمله احتمالی به ایران.

جنگ‌طلبان در ایران و آمریکا در مقابل هزاران و شاید میلیونها انسان آزادیخواه و صلح‌طلبی که در خیابانهای ایران به صحنه بیابند راهی جز تسلیم شدن به اراده آنها ندارند. برعکس، غایب بودن مردم از چنین صحنه‌ای زمینه فاجعه را فراهم می‌سازد.

۴ - جلب پشتیبانی افکار عمومی، مجامع و محافل بین‌المللی و سازمانهای غیردولتی مدافع حقوق بشر از مبارزه آزادیخواهانه مردم و خنثی کردن اهداف جنگ‌طلبان، وظیفه‌ایست که بویژه سازمانها، و شخصیتهای سیاسی ایران در خارج از کشور نبایست لحظه‌ای از آن غفلت نمایند. برگزاری اکسیون، جمع‌آوری امضاء، موضعگیری مشترک، ضمن ارائه راه‌لهای برونرفت از بحران، از جمله اقداماتیست که می‌تواند در مبارزه مردم در داخل کشور مؤثر باشد.

می‌بایست در سایه ژاندارمی آمریکا، امکان بهره‌برداری بی‌دغدغه از منابع انرژی خلیج فارس و آسیای میانه را برای کمپانیهای نفتی تأمین نماید.

ناگفته پیداست که ایران، عراق و کره شمالی در حلقه "منافع حیاتی آمریکا" وزن یکسانی ندارند و واکنش رقبای منطقه‌ای و اروپایی آمریکا در قبال حمله احتمالی به هر یک از آنها یکسان نیست و به احتمال قریب به یقین، آمریکا در برخورد با هر یک از رژیمهای سه گانه فوق، تاکتیک واحدی به کار نخواهد برد. به عنوان مثال، در حالی که فرستادگان ویژه رئیس‌جمهور آمریکا به راه افتاده‌اند تا افکار عمومی جهان را جهت حمله‌ای مجدد به عراق آماده نمایند، برنامه‌ریزان کاخ سفید برای کره شمالی نقشه‌هایی چون فروپاشی کشورهای بلوک شرق و یا اتحاد دو یمن (شمالی و جنوبی) را تدارک می‌بینند. و در مورد ایران، که موقعیتی به غایت پیچیده عمل می‌کند، احتمالاً تاکتیکها بسیار متفاوت و متنوع خواهد بود.

### بیمها و امیدها

کشور ما ایران، روزهای دشوار، حساس و مخاطره‌آمیزی را می‌گذراند. همانطور که پیشتر اشاره شد تهدیدات آمریکا علیه ایران جدیست. ترجیح جنگ‌طلبان در آمریکا حل نظامی مناقشه است. آنها در جریان عملیات پیشین خود در عراق، یوگسلاوی و افغانستان دیده‌اند که تنها در این زمینه است که می‌توانند ضمن از پای درآوردن کشورها و یا رژیمهای مورد نظر خود، عرصه را بر رقبای دیگر تنگ نمایند. آمریکا مدتهاست در میدان رقابت سیاسی و یا گفتگو بر سر میز مذاکره و مجامع بین‌المللی، حرف چندانی برای گفتن ندارد و در بسیاری موارد در تنگنا قرار گرفته است.

و در کشور ما حاکمیتی که قرار است ناخدای این کشتی توفان‌زده باشد طی بیست و سه سال گذشته هنری جز جنگ، ویرانی، خشونت، سرکوب و بر باد دادن فرصتها، ثروت، امکانات و منافع ملی نداشته است. کارنامه باند خامنه‌ای - رفسنجانی در جریان آنچه "دفاع مقدس" می‌نامند بر همگان روشن است. فتح خرمشهر، آمادگی عراق جهت عقب نشینی پس از این شکست، قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل که بطور عمده منافع ایران در آن منظور شده بود، همگی دستاورد مقاومت تحسین‌برانگیز مردم ما در مقابل نیروی مهاجم بود. هرگاه جنگ در این مرحله متوقف می‌گردید بطور قطع نه تنها امروز مردم ما در شرایطی بکلی متفاوت قرار داشتند، بلکه می‌توان احتمال داد که اوضاع منطقه نیز به وخامت کنونی آن نبود.

هشت سال جنگ، میلیونها کشته و مجروح، میلیاردها خسارت مالی، صدها هزار معلول و بیمار روانی و... لازم بود تا رهبری حاکم بر ایران در شکستی فزاینده "جام زهر" را سر بکشد و به وی تحمیل شود که در دنیای کنونی "راه قدس" از کربلا نمی‌گذرد و شعار

مدارس و حتی خانه و کاشانه مردم نابود شدند، کشتار انسانی، مرگ و میر کودکان، فقر و فاقه و گرسنگی و بدبختی مردم عراق محصول بمبارانهای آمریکا و مؤتلفینش در جنگ خلیج فارس است. به فنا کشیدن سرزمین یک ملت را لجاجت آمریکا و مؤتلفینش در سرنگونی دیکتاتوری فاسد توجیه نمی‌کند. استراتژی آمریکا در احراز مقام "رهبری جهان" در دوره بعد از جنگ سرد، عامل اصلی آن جنگ بود. و این استراتژی فاجعه آفرید. ملت عراق، یک نمونه از قربانیان این استراتژیست، و البته همه می‌دانند که تنها نمونه نیست.

ساعات و روزهایی که از سخنرانی جرج دبلیو بوش، رئیس جمهور آمریکا، درباره "محور شر" در کنگره - ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲ - می‌گذرد، لحظاتی هستند که نطفه فاجعه‌ای علیه مردم ما بسته می‌گردد. سیاستهای حاکم بر آمریکا و گرایشات حاکم بر ایران، همه عناصر لازم برای راندن اوضاع به سوی فاجعه‌ای در ایران را در خود دارند.

سخنرانی بوش و طرح "محور شر" یک تهدید خشک و خالی نبوده است. بعد از عملیات تروریستی یازده سپتامبر که به کشته شدن حدود سه هزار انسان غیرنظامی که به فعالیتهای روزانه خود مشغول بودند، منجر شد، جنگ علیه تروریسم اعلام شد. این جنگ که در افغانستان علیه طالبان و القاعده شروع شد از ابتدا به عنوان جنگی که به جاهای دیگر نیز گسترش می‌یابد مطرح بود. اختلافاتی در درون مقامات دولتی آمریکا در این باره وجود داشت. به مرور و بویژه با تار و مار شدن تقریباً سهل‌الوصول طالبان و القاعده، گرایشی بر دولت آمریکا حاکم شده است که گسترش جنگ به خارج از افغانستان یعنی به عراق و ایران را تجویز می‌کند. سخنرانی بوش نشان غلبه این گرایش است. البته بعد از این سخنرانی، زمینه سازیها، در جهت آماده کردن افکار عمومی آغاز شده است. و دولت ایران (یا بخشی از قدرت حاکم اسلامی) به عنوان تهدیدی برای امنیت آمریکا از طریق دستیابی آن به سلاحهای خطرناک از جمله

تاریخی ایران بعد از انقلاب بهمین، تشکیل جبهه ضد دیکتاتوری - ضد امپریالیستی بود. "اتحاد عمل برای دموکراسی" متشکل از سازمان ما، حزب دموکرات و سازمان راه کارگر، نه تنها جواب مناسب به شرایط کنونی جامعه ایران و خطر مداخله نظامی آمریکا نیست، بلکه می‌تواند ما را در تلاش برای تشکیل چنین جبهه‌ای به بیراهه کشاند. نگاهی به مواضع حزب دموکرات نشان می‌دهد که این حزب نه تنها متوجه خطر دخالت نظامی آمریکا در ایران نیست، بلکه مثلاً آقای مصطفی هجری، از رهبران حزب دموکرات کردستان، آمریکا را به مداخله در ایران تشویق می‌کند! (نشریه حزب دموکرات کردستان ایران، شماره ۶، ۳۰ دی ۱۳۸۰).

شعار سرنگونی جمهوری اسلامی، بسیج توده‌ها برای مبارزات دموکراتیک و... بدون مبارزه علیه امپریالیسم جهانی و بیش از همه بدون وحدت نیروهای ضد دیکتاتوری و ضد امپریالیستی، شعاری توخالی و روی کاغذ خواهد بود که دو دهه بی ثمر بودن آن را تجربه کرده‌ایم. در مقابل جهانی شدن سرمایه، جهانی شدن مبارزات مردم جهان ضروری است. خیزش نوینی در مقابل سرمایه‌داری جهانی شده در حال شکل گرفتن است. نیروهای وسیعی در عرصه جهانی نسبت به مداخله نظامی آمریکا در ایران، واکنش اعتراضی نشان داده و همبستگی خود را با مردم ایران اعلام کرده‌اند. تنها یک جبهه وسیع و جدی ضد دیکتاتوری - ضد امپریالیستی قادر به ارتباط مؤثر و کارساز با این نیروها خواهد بود.

\* اشاره به فیلم آمریکایی Independence day است که در آن کره زمین مورد حمله مهاجمین کرات دیگر قرار می‌گیرد و رئیس جمهور آمریکا، شخصاً با قهرمانیهای شگفت‌انگیز، مهاجمین را دفع کرده و کره زمین را نجات می‌دهد.

## صدای پای فاجعه

ن. ق. زمانه، سخنگویان دولت آمریکا، دیکتاتور عراق، صدام حسین را تهدید کردند که چنان ضرباتی به عراق وارد می‌کنند که قرن‌ها به عقب بازگردد. هدف این تهدید، فشار به صدام حسین برای کنارگیری از قدرت بود. صدام حسین، از سلطه خود و طایفه‌اش بر عراق دست نکشید. آمریکا به هدفش در سرنگونی صدام حسین نرسید ولی تهدیدش را عملی کرد. عراق دیکتاتورزده، دیکتاتورزده ماند، مضافاً به این که به خرابه‌ای تبدیل گشت. از تأسیسات زیربنایی تا بیمارستانها و

ولی فقیه و طرفدارانش تهدیدات آمریکا را غنیمتی می‌دانند تا مطالبات دموکراتیک مردم ایران را به بهانه "دشمن برون مرزی" سرکوب کنند. قبلاً مردم مستمسک دایمی "دشمن برون مرزی" خامنه‌ای را "دشمن فرضی" می‌خواندند. اما این بار آمریکا قصد مداخله نظامی مستقیم در ایران را دارد. و احتمال این که چوپان دروغگو (خامنه‌ای) به دام بیفتد فراوانست!

ماجرای جبهه‌های نظامی آمریکا در متن شرایط تاریخی کاملاً نوینی دنبال می‌شود. جهانی شدن امپریالیسم و یا سرمایه جهانی شده، خواهان جهانی به قد و قواره و شبیه به خود است. پایان تاریخ و شروع تاریخ جدید با تصویر سوداگران مالی، اسلحه فروشان و باندهای مافیایی، تصویر مناسب امپریالیسم جهانی و سرکرده آنها آمریکاست. فاجعه یازده سپتامبر خود نتیجه تخریب ارزشهای انسانی به وسیله باندهای مافیایی است. یازده سپتامبر نه یک "حادثه تاریخی"، بلکه خود تاریخ است. تاریخ تخریب زندگی بین‌المللی به وسیله تروریستهای علنی، رسمی و پر قدرت نظیر دولت آمریکا، اسرائیل و همکاران مخفی آنها شبیه بن‌لادن‌هاست. اخیراً آمریکا در تدارک حمله آینده خود، مرکز دروغ‌پراکنی جدیدی برپا کرده است. وظیفه این مرکز پخش اطلاعات دروغین، جعل و از بین بردن اطلاعات درست در سطح جهانی است.

## ضرورت واکنش در مقابل خطر مداخله آمریکا

در تاریخ معاصر ایران، ما تجربه‌ای غنی از مبارزه علیه دیکتاتوری و امپریالیسم داریم که متأسفانه تاکنون این تجارب به نیروی مؤثر برای وحدت همه جانبه و وسیع نیروهای ضد امپریالیست و ضد دیکتاتوری نشده است. تجربه بیلان دردناک نیروهای سیاسی ایران بعد از انقلاب بهمین هنوز در حافظه تاریخی ما زنده است. برگشت به این تاریخ به طور عینی نشان می‌دهد که چگونه نیروهای سیاسی ایران در مبارزه علیه امپریالیسم و توطئه‌های آن علیه انقلاب (که واقعی بود) و دیکتاتوری مخوف جمهوری اسلامی که تدارک سرکوب اپوزیسیون را می‌دید، با یکجانبه نگری، از مبارزه همزمان با دیکتاتوری و امپریالیسم جهانی غافل ماندند.

از یکسو حزب توده و سازمان فدائیان اکثریت با محور قرار دادن مبارزه علیه امپریالیسم و کم بها دادن و غفلت نسبت به گسترش دیکتاتوری رژیم، با نادیده انگاشتن مبارزات دموکراتیک مردم ایران، نیروها و قبل از همه، نیروهای خود را به هز بر دارند و از طرف دیگر، سازمان مجاهدین - بنی‌صدر، سازمانهای معروف به خط سه، فدائیان اقلیت، راه کارگر و... با کشیده شدن به درگیری زودرس با جمهوری اسلامی، سرکوب همه اپوزیسیون را تسریع کردند. در حالی که ضرورت دیالکتیکی



بعد از تهدید آمریکا، مرتجع‌ترین جناح رژیم، از زبان حسین شریعتمداری، عسکراولادی، بازاری و رهبر هیأت مؤتلفه اسلامی و روحانیون متحجری که برخی از مهمترین ارگانهای رژیم اسلامی را در چنگ دارند، مخالفت با سیاستهای زیانبار و فاجعه‌آفرین، به عنوان همکاری با دشمن و به عنوان اقدامی ستون پنجمی مطرح شد. این گرایش خواستار اعلام وضعیت فوق العاده و مختنق کردن بیشتر جامعه گردید. بدین طریق آشکار شد که عاملین و آمرین آن سیاستها - که مورد اعتراض دولت آمریکا هستند و می‌توانند بهانه آنها برای حمله به ایران واقع شوند - کیستند. چپاولگران، سرکوبگران، بازجوها و شکنجه‌گران، عوامل قتل‌های روشنفکران، با سیاستهای ارتجاعی خود در پناه دادن به عناصر طالبان و القاعده، با نظامیگریهای خویش، با حمایت از مرتجعین همفکر خود در این یا آن نقطه جامعه ما را به درگیری می‌کشاند که جز "امداد غیبی" برای استراتژهای میلیتاریست آمریکا نامی ندارد. اینها مهره‌هایی چون صدام حسین، ملا عمر، میلوسویچ و... می‌گردند و خواه ناخواه به خدمت منافع آمریکا و علیه منافع مردم ایران و منطقه عمل می‌کنند. تعیین و تکلیف نهایی با این جریان سیاسی در جامعه ما از اهمیت مبرمی برخوردار است. هر نیروی مترقی که در جهت ایرانی آزاد، آباد و دموکراتیک مبارزه می‌کند، هر قدم و قلمی ایرانی که در این راه همت می‌گمارد، امروزه باید از طریق اقدام علیه این جریان، راه کشیده شدن جامعه ما به فاجعه را سد نماید. مردم ایران با مبارزه خود علیه این جریان و بطور مشخص علیه سیاستهای نظامی، امنیتی و سرکوبگرانه و خارجی آن باید نشان دهند آن شایستگی را دارند که نه در جنگ، که در صلح و نه در خرابه که در آبادی زندگی کنند.

گاه یکبار و اصرار آن بر تداوم محاصره اقتصادی این کشور علیرغم مخالفت گروه وسیعی از مؤتلفین جنگ خلیج فارس ادامه داشته است. سیاست آمریکا در قبال دولت نژادپرست و متجاوز اسرائیل که احساسات جهانیان را جریحه دار کرده است نمونه دیگری است. از سوی دیگر، برای آمریکا منابع نفتی دریای خزر که تا سال ۲۰۱۰ قادر به صدور سالانه میلیاردها بشکه نفت خام و میلیاردها متر مکعب گاز طبیعی خواهد شد از اهمیت زیادی برخوردار است. آمریکا برای صدور این منابع مسیرهایی در ترکیه یا افغانستان را در نظر داشته است. ولی مسیر ایران به لحاظ اقتصادی و امنیتی از هر مسیری دیگری مناسبتر می‌باشد. اگر پول و قدرت نظامی آمریکا، حکومتهای مطلوبش را در کشورهای افغانستان، ازبکستان، قرقیزستان، و... تامین می‌کند، برای آن دولت، چنین تغییری در ایران، نمیتواند وسوسه انگیز نباشد.

فاجعه‌ای علیه مردم ایران و سرزمین ما نطفه بسته است. صدای پای این فاجعه را می‌توان شنید. مردم وطن ما از سیاستهای حاکم بر ایران و از رژیم جمهوری اسلامی زیانها و خسارتهای بسیار دیده‌اند. نظامیگری و دستگاه سرکوب بخش هنگفتی از منابع درآمد را به هرز می‌برد. دخالت‌های خارجی رژیم و حمایت از مرتجعین در این یا آن نقطه از جهان، کشور ما را در مناسبات بین‌المللی ایزوله و خسارتهای سیاسی و اقتصادی به بار می‌آورد. بدیهی است که سیاستهای رژیم در عرصه خارجی و نظامی و امنیتی حلقه‌ای از مجموعه سیاستهایی است که حکومت اسلامی اعمال می‌کند. اکنون تداوم این سیاستها به تهدیدی جدی علیه هستی جامعه ما تبدیل شده است. مردم ایران از سال ۷۶ در جریان انتخابات متعددی با آرای خویش بارها، مخالفت خود را با عاملین اصلی این سیاستها اعلام کرده‌اند. در شرایط حاضر مبارزه‌ای عمومی و رو در رو علیه حاملین سیاستهایی که جز زیان عمومی محصولی نداشته و تداوم آنها مردم ما را به پای فاجعه می‌کشاند، ضرورت یافته است.

موشک که برد آن می‌تواند خاک آمریکا را هدف قرار دهد، مطرح شده است. دخالت مقامات حکومتی ایران در اوضاع افغانستان در جهت بی‌ثبات کردن قدرت مرکزی، پناه دادن به عناصری از القاعده و طالبان، حمایت از عناصر و گرایشهای اسلامی و گروههای تروریستی در جنبش فلسطین نیز از مواردی است که آمریکا علیه رژیم ایران مطرح نموده است. مواردی که صحت برخی از آنها مستند است و دسته‌ای دیگر نیز بنا به شناخت ما از رژیم اسلامی غیرواقعی نیستند. برای این که تنها یک نمونه ذکر شود، در فاصله ۲۴ ساعت از تکذیب وزیر اطلاعات رژیم اسلامی درباره عدم حضور عناصر طالبان و القاعده در ایران، ۱۵۰-۱۴۰ نفر از آنها در ایران دستگیر می‌گردند. این دستگیریها بعد از آن که نماینده کاخ سفید در افغانستان لیستی درباره مستند کردن ادعاهای کاخ سفید علیه ایران، در اختیار مقامات ایرانی می‌گذارد، صورت می‌گیرد. پس از یکسو، صدام حسین ایرانی یا طالبان ایرانی، موجودند و از سوی دیگر ماشین جنگی آمریکا در راستای استراتژی احراز مقام "رهبری جهان" روغنکاری شده است.

همه می‌دانند ایران با هیچ یک از قربانیان تا کنونی کشورگشایی آمریکا در آسیا و بالکان قابل مقایسه نیست. آمریکا که در حمله به عراق، یوگسلاوی، و افغانستان جبهه‌هایی از نیروهای متولف تشکیل داده بود، در برخورد با ایران برای تشکیل جبهه با دشواریهایی روبرو خواهد بود. برای نمونه تا کنون تمامی گرایشهای ایرانی موجود در اپوزیسیون مخالفت خود را با تهدید آمریکا اعلام داشته اند گرچه در موضع آنها نسبت به سیاستهای زیانمند رژیم اسلامی نیز ابهامی وجود ندارد. اروپا و دیگر کشورها، نیز نسبت به تهدید آمریکا علیه ایران موضع گرفته اند. ولی از سوی دیگر بر همه آشکار است که دولت آمریکا از مدتها پیش از کشورگشایی تک روانه اش در افغانستان، سیاست‌های خویش را در هر منطقه از جهان بدون توافق مؤتلفین نیز دنبال کرده است. ادامه جنگ با عراق و حملات هرچند

## با کمکهای مالی خود

## سازمان اتحاد فداییان خلق

را یاری رسانید.

## درک مسئولیت!

سستی و کوتاهی در انجام این وظیفه، چه بسا برای دوره‌ای می‌توانست به چیرگی مطلق استبداد بر جان و زندگی روشنفکران بینجامد. بسیج یکپارچه و همگانی ایرانیان آزاداندیش و واکنش مناسب نهادهای دموکراتیک جهانی، خواب از چشم کرکسان آدمخوار ربود و او که در آستانه مرگ قرار داشت، توانست رهایی‌اش را بازیابد.

در جمهوری اسلامی کم نبودند کسانی که هم در صف اندیشه‌ورزان جامعه بوده‌اند، هم مقاومت و ایستادگی قهرمانانه‌ای داشته‌اند و هم در زیر فشارهای سهمگین زندانبانان، از دادن کوچکترین امتیازی تن زده‌اند و در سکوت و گمنامی، جان، این عزیزترین گوهر هستی، را فدای آرمانهای خویش کرده‌اند. و با درد و تأسف باید گفت که مجموعه شرایط امکان دفاع شایسته از آنها و معرفی‌شان به جنبش را میسر نکرد.

آقای سرکوهی اما، موقعیت کاملاً ویژه‌ای کسب کرد و شهره آفاق شد. این موقعیت بار مسئولیت او را حساستر و سنگینتر نمود. به نظر می‌رسد آقای سرکوهی این را درنیافته است. او در این کتاب بدون این که لازم بداند برای خوانندگان دلیل و سندی ارائه دهد، به کرات و با سهل‌انگاری، اتهاماتی را متوجه افراد شناخته شده فرهنگی و سیاسی این جنبش کرده است. "مأمور" خواندن یکی از اعضای برجسته کانون نویسندگان، آنهم بدون ارائه مدرک، غیرمسئولانه‌ترین برخوردی است که از یک اهل قلم سر می‌زند. اینگونه برخوردهای نازل جز بی اعتبار کردن کتاب او بی‌داشت دیگری در بر نخواهد داشت. روشنفکران فرهیخته جامعه ما هشیارتر، آگاهتر و سنجیده‌تر نسبت به مسایل سیاسی و اجتماعی اظهار نظر کرده، سره را از ناسره باز می‌شناسند و هر کس را در نهایت، در جایگاه خویش داوری کرده و قرار خواهند داد.

ای کاش آقای سرکوهی از این پس قلم را در اختیار عقل و انصاف بگذارد و با این شیوه‌های نکوهدیده فاصله گیرد و به نقد آن بنشیند. بجاست که کانون نویسندگان ایران در برابر چنین ادعاهایی خاموش نماند. ما نیز به نوبه خود می‌کوشیم اظهارات روشنگر در این زمینه را بازتابانیم.

محمداعظمی

اخیراً آقای فرج سرکوهی کتابی نوشته است به نام "یاس و داس" که با نگاه خود "بیست سال روشنفکری و امنیت‌ها" را بازتابانده است.

سوژه اصلی کتاب، تاریخچه کانون نویسندگان ایران است. آقای سرکوهی پیرامون موضوع این کتاب می‌گوید: "فصلی که در این دفتر مکتوب شده است، اما، تنها روایت کانون نویسندگان ایران است و اشیای فرهنگ‌کش در دو دهه گذشته. تصویری است از تلاشهای این سوی که ما کانونیان بودیم و سرکوب آن سوی که امنیت‌ها بودند...".

در ابتدای این کتاب، تحت عنوان "بنیادین فرهنگی" به شکلی فشرده درک و برداشت خود از وضعیت زندان و زندانبانان سیاسی زمان شاه را تشریح کرده است و سپس در پایان کتاب و در زیرنویس، با عنوان "تکمله‌ای بر متن" به تاریخچه جنبش فدایی پرداخته و روایتی دیگر از پدیداری این جنبش باز می‌گوید. هدفش نیز آنطور که مدعی است "نه به قصد نقد که تنها به کار راست‌تر نوشتن تاریخ" بوده است. در لابلای سطور کتاب نیز برخی از شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی را به قضاوت می‌نشیند و اتهامات بی سند و مدرکی را به آنها نسبت می‌دهد.

آقای سرکوهی، پس از دستگیری در ۱۳ آبان ۷۵، با فرستادن نامه‌ای که شجاعانه راز دستگیری و سرنوشتش را در زندان شرح می‌داد، افکار عمومی را متوجه دسیسه‌هایی نمود که رژیم سالها علیه روشنفکران و اهل قلم تدارک دیده بود. این واکنش هوشیارانه بر بستر فضای مساعد جهانی که پس از دادگاه میکونوس برلین علیه حکومت جمهوری اسلامی شکل گرفته بود، حرکت وسیع فعالان ایرانی در خارج از کشور را دامن زد و این مجموعه، آقای سرکوهی را در مکانی نهاد که سرنوشت او نقطه ستیز و کانون رویارویی طرفداران آزادی و مدافعین سرکوب شد.

مصاحبه با پرویز نویدی پیرامون

## روایت "یاس و داس"، از زندان شاه و از سازمان فدایی

است که هر چند گاه یکبار با اظهار نظرهایی غیرواقعی، غیرمستند و ذهنی مواجه شویم که از جمله آنها، و البته غیرمسئولانه‌تر از همه آنها، همین چند صفحه‌ای است که آقای سرکوهی در این زمینه نوشته است. در اینجا مسایل واقعی و غیرواقعی چنان درهم تنیده شده‌اند که آن را به یک نوشته بی اعتبار تبدیل کرده است.

به اعتقاد من یکی از ویژگیهای جنبش فدایی این بود که پرچم مبارزه را در برابر پرچم سازش حزب توده بلند کرد و این ویژگی به عنوان یک ارزش در تاریخ میهن ما به ثبت رسیده است. اما در عین حال این جنبش از درون دچار چپ‌روی شدید بود. نمود این چپ‌روی را می‌توان در کم بها دادن به تئوری و مطلق کردن عملگرایی، در بی توجهی به عنصر تجربه و نیروی رهبری، در بی ارزش کردن شخصیت فرد و مطلق کردن منافع جمع و تشکیلات، مشاهده کرد. همه این موارد، البته جدا از ایرادات اساسی است که به مشی مسلحانه وارد است. بازتاب این چپ‌روها در زندان به شکل کم بها دادن به امر مطالعه و دانش‌اندوزی، درگیری مداوم با پلیس، افراط در اشکال زندگی جمعی از قبیل ایجاد کمون لباس، مخالفت با تغذیه خوب و اصرار در ریاضت‌کشی، نوع برخورد به دادگاهها، نوع برخورد به کسانی که در دوران بازجویی احتمالاً آن مقاومتی را که

رابطه با قوت و ضعف و یا درستی و نادرستی آن سخن خواهند گفت. در محدوده اطلاعات من، دو موضوع، یکی مسأله زندان و زندانبانان سیاسی و دیگری تاریخچه سازمان فدایی، که آقای سرکوهی تحت عنوان تکمله‌ای خارج از متن بدان اشاره کرده است، قرار دارد.

**س:** نوشته آقای سرکوهی در باره زندان چه نکات قوت و چه نارساییهایی دارد؟

**ج:** به نظر من زندان در هر دوره‌ای، برشی است از سطح جنبشی که در جامعه جاری است. به بیان دیگر جنبشی که در جامعه جریان دارد، قوتها و ضعفهایش را در زندان بازتاب می‌دهد. بنابراین نمی‌توان بدون بررسی جنبش، به درک درستی از زندان دست یافت. ما متأسفانه در زمینه نقد جنبش سالهای چهل به بعد کوتاهی بسیار کرده‌ایم البته هرکدام از ما، اینجا و آنجا، مکتوب یا شفاهی، اظهارنظر کرده‌ایم ولی جای یک بررسی نقادانه مدون جمعی خالی است. من شخصاً معتقدم که علیرغم فداکاریها، حماسه‌ها و افتخاراتی که در آن سالها آفریده شد، نکات ضعف و کج‌رویهایی بسیار اساسی وجود داشته، و طبیعتاً این مجموعه، در زندگی اسیران این جنبش، که زندانبانان سیاسی را تشکیل می‌دادند کاملاً منعکس است. فقدان یک بررسی نقادانه و مسئولانه، نتیجه‌اش این

**سؤال:** به تازگی آقای فرج سرکوهی کتابی منتشر کرده است به نام یاس و داس. این کتاب مباحث و انتقاداتی را برانگیخته است. به نظر شما در این کتاب چه نکاتی قابل بحث و گفتگوست؟

**جواب:** کتاب یاس و داس را آقای سرکوهی پس از چند سال که از ماجرای دستگیری‌اش توسط جمهوری اسلامی و خروجش از ایران می‌گذرد، نوشته است. این کتاب در اساس به تاریخچه شکل‌گیری کانون نویسندگان ایران اختصاص دارد. آقای سرکوهی خواسته است تلاش شبانه روزی زنان و مردان روشنفکر و فرهنگ‌ورزی را که در این راه بهای گران و سنگینی پرداخته‌اند، تصویر کند. اما قبل از اینکه به تاریخچه کانون بپردازد، در چند صفحه، اشاره کوتاهی دارد به دوران پهلوی و به بررسی وضع زندان و زندانبانان سیاسی آن زمان، تحت عنوان "بنیادین فرهنگی". این بخش در مجموع هشت صفحه است. اظهارنظرهایی که در رابطه با زندان و زندانبانان، در این بخش صورت گرفته، از جنبه‌های مختلف قابل بررسی است.

در رابطه با تاریخچه کانون نویسندگان ایران، اطلاعات من برای اظهار نظر کفایت نمی‌کند. این را واگذار می‌کنم به کسانی که در حد آقای سرکوهی، و یا بیشتر از او، درگیر مسایل کانون بوده‌اند. قطعاً کسانی در

انتظار می‌رفت از خود نشان نداده بودند، و در موارد معدودی بایکوت برخی از این افراد، بروز پیدا می‌کرد.

**س:** منظورتان این است که به جای این که حمله را متوجه رژیم بکنند، متوجه قربانی می‌کردند؟

**ج:** بله، همینطور است که می‌گویید. واقعیت این است که سطح مقاومت در آن زمان بسیار بالا بود و همین بالا بودن سطح مقاومت باعث می‌شد کسانی که نمی‌توانستند در حد متوسط مقاومت بکنند و در زیر شکنجه وادار می‌شدند کسی را لو بدهند یا حرفهایی را بزنند که به حیثیت انسانیشان لطمه می‌زد، تحت فشار دیگر زندانیان قرار بگیرند. ما بجای این که حمله را متوجه شکنجه‌گر بکنیم طرف مقابل او را که نتوانسته بود تا آخرین نفس ایستادگی کند، ملامت می‌کردیم و در مواردی هم که منجر به لو رفتن و دستگیری دیگران و همکاری با پلیس می‌شد، آنها را بایکوت می‌کردیم، که البته در موارد معدودی پیش آمد و تعداد کسانی که در آن دوره و به این دلیل بایکوت شدند از انگشتان دست تجاوز نمی‌کند. ولی به هر حال، نه مقاومت‌های درخشان زیر شکنجه‌های وحشیانه و نه حماسه‌هایی که در درگیری با مأموران رژیم در بیرون از زندان آفریده شد، به کسی این حقانیت را نمی‌دهد که به افرادی که نتوانستند در این حد مقاومت کنند، برخورد ناشایست و غیرانسانی بکنند.

اینها نمونه‌هایی از چپ روی در زندانهای آن زمان است که آقای سرکوهی به برخی از موارد آن اشاره دارد ولی نه به عنوان کسی که با این موج همراه بوده، بلکه مثل کسی خارج از این دایره و میرا از این اشتباهات. گرچه جریانی که آقای سرکوهی در رابطه با آن دستگیر شده بود، یعنی گروه ستاره سرخ، در زمینه این نوع چپ رویها دست همه ما را از پشت بسته بود.

و اما، نقد و برخورد با این چپ‌روها نه تازگی دارد و نه به آقای سرکوهی ختم می‌شود. آنچه که تازگی دارد و در انحصار شخص آقای سرکوهی است، این است که بیژن جزنی را که در مقابل این موج ایستادگی می‌کرد، به عنوان کسی معرفی کرده که در رأس این چپ‌روها قرار داشته و این فکر را رهبری می‌کرده است. مخالفت بیژن با تک تک این مواردی که برشمردم برای همه کسانی که با او همبند بودند، از موافق و مخالف، مثل روز روشن است. این مخالفت باعث شد که بسیاری از طرفداران مشی مسلحانه، برای یک دوره، در مقابل بیژن قرار بگیرند. جالب این است که آقای سرکوهی که برای مدتی کوتاه در سال پنجاه، در زندان عشرت‌آباد تهران با بیژن همبند بوده، اگر با مواضع او در مقابل چپ‌روها آشنا نبوده باشد، حداقل مخالفت بیژن را در برخوردهای نادرست با کسانی که در دوران بازجویی ضعفهایی از خود نشان داده بودند، شخصاً شاهد بوده است. در زمینه مسایل نظری نیز بیژن حداقل با دو گرایش مرزبندی روشنی داشت. با استالینسم و مائوئیسم انتقاد بیژن به استالینسم در نوشته‌هایش منعکس است. در مورد مائوئیسم، او نتوانست نظراتش را مکتوب کند اما توسط

زندانیانی که آزاد می‌شدند، نقد خودش را به گرایشات مائوئیستی که آن را یکی از زمینه‌های چپ‌روی در درون جنبش مسلحانه می‌دانست، به بیرون انتقال می‌داد.

**س:** آقای سرکوهی در این کتاب طرفداران مشی مسلحانه و کلاً زندانیان سیاسی را در مجموع بدون تفکیک دوره‌های مختلف و گرایشات سیاسی نظری متفاوت، به یکسان، بی‌دانش، ضد مطالعه، ضد ادبیات و هنرستیزی، اما جسور و پر شور معرفی می‌کند. این ارزیابی به نظر شما چقدر واقعی است؟

**ج:** شکی نیست که سطح دانش سیاسی و تئوریک نیروهای هوادار جنبش مسلحانه در مجموع پائین بود. در این هم نمی‌توان شک کرد که تفاوت فاحشی بین رهبران و کادرهایی که جنبش مسلحانه را پایه‌گذاری کردند با موج عظیمی که بعد به این جنبش روی آوردند، به لحاظ تجربه سیاسی، آگاهی، مطالعه آثار تاریخی، فرهنگی و ادبی وجود داشت.

آقای سرکوهی به گروه ۲، یعنی گروهی که از محفل تبریز و مشهد تشکیل می‌شد، اشارات متعددی کرده است. مسعود احمدزاده، امیرپرویز پویان، صمد بهرنگی، بهروز دهقانی، علیرضا نابدل، کاظم سعادت، و... از جمله روشنفکرانی هستند که در زمینه‌های سیاسی، فرهنگی و ادبی صاحب نظر بودند. از این نظر با نسل بعدی جنبش مسلحانه غیرقابل قیاس‌اند. اما آنچه آقای سرکوهی سعی می‌کند به خواننده القاء کند این است که به جز این چند نفر که در آغاز راه نیز اعدام شدند، بقیه افرادی بیسواد، ضد مطالعه، ضد فرهنگ و کلیشه‌ای بودند.

همانطور که رهبران و بنیانگذاران گروه ۲، جزو روشنفکران سرآمد زمانه خود بودند، بنیانگذاران گروه ۱ معروف به گروه جزنی - ظریفی نیز چه به لحاظ تجربه سیاسی و چه به لحاظ تسلط به تاریخ، فرهنگ و ادبیات کشورمان، در آن زمان، در سطح بسیار بالایی قرار داشتند. نقش و موقعیت استثنایی بیژن جزنی در حدی بود که بقیه رهبران گروه از جمله حسن ضیاءظریفی، سعید مشعوف کلاتری، عزیز سمردی و... در سایه قرار گرفتند و کمتر در موردشان صحبت شده است. این گروه، بویژه بیژن و ظریفی، نه یک سر و گردن که یک نسل از بقیه جلوتر بودند. ولی نیروهایی که در موج دوم به جنبش مسلحانه پیوستند اکثراً بدون سابقه فعالیت سیاسی. بدون این که از سطح معینی از دانش سیاسی بهره‌مند باشند، با مطالعه چند کتاب، ولی با شور و شوقی وصف‌ناپذیر راه بنیانگذاران این جنبش را پی گرفتند. از آنجا که این افراد استخوانبندی اصلی زندان را تشکیل می‌دادند، می‌توان گفت که کیفیت سیاسی در آن مقطع یعنی در سالهای ۵۱-۵۰ با یک افت روبرو شد و اتفاقاً بیژن با درک همین واقعیت بود که به ضرورت مطالعه و بالا بردن سطح دانش سیاسی در زندان تأکید و اصرار زیادی می‌ورزید.

**س:** آقای سرکوهی در این کتاب مطرح می‌کند که نه تنها سطح آگاهی زندانیان پائین بود بلکه کسانی به خاطر مطالعه برخی کتابها، بایکوت می‌شدند. این ادعا تا چه حد واقعی است؟

**ج:** ببینید، آقای سرکوهی بخشی از واقعیتها را بیان کرده است تا بتواند یک سری مطالب غیرواقعی ولی مورد علاقه‌اش را به خواننده بقبولاند. این ادعا جدا از غیرواقعی بودنش، یکی از ناصادقانه‌ترین و غیرمسئولانه‌ترین برخوردهایی است که نسبت به زندانیان سیاسی در دوره مورد بحث صورت می‌گیرد. در زندان سه گرایش وجود داشت: توده‌ایها، طرفداران اندیشه مائو و طرفداران جنبش مسلحانه. هر ایرادی که به توده‌ایها وارد باشد، در زمینه علاقه‌شان به مطالعه کسی به جز آقای سرکوهی سخنی نگفته است.

آقای سرکوهی در مورد طرفداران اندیشه مائو می‌گوید که اینها با مطالعه مخالف بودند. این حرف دروغ محض است. اکثر کسانی که در طیف طرفداران اندیشه مائو قرار داشتند، هم سطح آگاهی‌شان بالنسبه بالا بود و هم اهل مطالعه بودند. بنابراین بحث در این زمینه عمده‌تاً مربوط می‌شود به گرایش اصلی زندان، یعنی طرفداران جنبش مسلحانه. در درون همین نیرو نیز گرایشات و سایه روشنهایی زیادی وجود داشت. مثلاً بودند کسانی که مطالعه آثار فلسفی و اقتصادی را وقت تلف کردن می‌دانستند و بیشتر تمایل داشتند که در زمینه مبارزه با پلیس، جمع‌بندی ضربات و شناخت از روشهای پلیس، مطالعه کنند. زندان شماره چهار قصر مرکز اصلی این تفکر و کانون چپ‌روها و درگیرها با پلیس بود. با این وصف به خاطر مطالعه، نه تنها یک نفر بایکوت نشد، حتی برخورد ناشایستی هم به وقوع نپیوست. شایسته این بود که آقای سرکوهی که ظاهراً خیلی طرفدار مستندگویی هستند بجای ادعاهای من‌درآوردی نمونه‌هایی را ذکر می‌کردند. البته بلافاصله اضافه می‌کنم که قصد ندارم بگویم که در این زمینه برخورد نادرستی در هیچ جا صورت نگرفته است. شاید نمونه‌ای هم وجود داشته باشد ولی تعمیم یک نمونه استثنایی، آنهم بدون مستند کردن آن، به کل زندانیان سیاسی، نشانه بی مسئولیتی و عدم صداقت نسبت به همبندیان، اعم از فرهنگی و غیرفرهنگی است.

اما در زندان شماره ۳ سابق، که رفیق بیژن هم در آنجا بود، مسأله مطالعه از کیفیت دیگری برخوردار بود. حقیقتاً زندان به یک کتابخانه شباهت داشت. از صبح تا شب، جلسات چند نفره در اتاقها برقرار بود که بخشی از آن به کتابخوانی و بحث حول مطالب کتاب اختصاص داشت. برای خواندن کتابهای فلسفی، اقتصادی، تاریخی و یا رمانها و کتابهای شعر می‌بایست نام می‌نوشتی و مدتها در صف انتظار می‌ماندی تا امکان مطالعه کتاب مورد نظر برایت فراهم می‌شد. در شماره ۳، کسی وقت آزاد نداشت. کسانی که در زندان شماره ۱، بویژه بندهای ۴ و ۵ و ۶ زندانی بوده‌اند خوب می‌دانند که برخی اصطکاکها به خاطر این به وقوع می‌پیوست که کتاب دیر

به دست متقاضی می‌رسید. علاوه بر این، آثار کلاسیک فلسفی و اقتصادی به زبان انگلیسی وجود داشت که بیژن مخفیانه وارد زندان کرده بود. به فارسی هم چند جزوه از بیژن، اقتصاد سیاسی نیکیتین و چند جزوه دیگر وجود داشت که مخفیانه دست به دست می‌گشت. در چنین فضایی، چگونه ممکن است کسی به خاطر خواندن کتاب، بایکوت که سهل است، حتی ملامت شود!

**س:** در همین کتاب، آقای سرکوهی در مورد بیژن و دو نفر از اعضای برجسته کانون نویسندگان ایران اظهار نظرهایی کرده است که حیرت بخش وسیعی از اهل قلم، روشنفکران و جریان‌های سیاسی را برانگیخته است. شما در رابطه با این اظهارات چه می‌گویید؟

**ج:** البته آقای سرکوهی در مورد این دو عضو کانون اظهار نظر نکرده است، اتهام زده است، آنهم بدون هیچ مدرک و سندی. حتی زحمت بردن نامشان را هم به خود نداده است. گرچه آدرسهای داده شده برای هر کسی روشن می‌کند که آقای سرکوهی درباره چه کسانی صحبت می‌کند. این ادعا کاملاً غیرمسئولانه و غیراخلاقی است. آقای سرکوهی باید پاسخ دهد که اگر ادعایش جدی است چرا اینها را با مدرک و سند و نام و نشان واقعی اعلام نمی‌کند. ثانیاً چرا تا حالا که چند سال از این ماجرا می‌گذرد سکوت کرده است و بنا به چه مصلحتی جنبش را در جریان این خبر امنیتی قرار نداده است. ثالثاً حالا چه اتفاقی افتاده که سکوت را با زبان الکن شکسته است و بالاخره این که چگونه به این اطلاعات دست پیدا کرده است.

افرادی که آقای سرکوهی به آنها اشاره کرده است مورد احترام بخش وسیعی از نیروهای چپ و دموکرات در داخل و خارج کشور هستند. زدن چنین اتهامات سنگینی به این افراد، بدون استناد به مدرک، نه تنها توهین به خود این افراد بلکه توهینی است به همه کسانی است که به این افراد با دیده احترام می‌نگرند. من در مورد این اشخاص بیشتر از این نمی‌توانم صحبت کنم اما در مورد بیژن، از آنجا که سالها در زندان با او زیسته‌ام، نظراتش را شنیده و مطالبش را خوانده‌ام، بیشتر مکث می‌کنم.

آقای سرکوهی تیتراژ این بخش از کتابش را "بندیان فرهنگی" انتخاب کرده است. اما به جز سه سطر، چیز درباره فرهنگیان در بند وجود ندارد. در این سه سطر هم دو نفر فرهنگی را معرفی می‌کند. امین مؤید مترجم و خودش که قصه و داستان می‌نویسد. بقیه مطلب به "غیرفرهنگیان" در بند و در رأس آنها بیژن جزنی اختصاص یافته است. او می‌گوید: "آقای جزنی هم بود که جزوات سیاسی می‌نوشت، جزوای هم نوشته به نام تاریخ سی ساله. روایتی نامستند و سراپا اتهام علیه این و آن. بدون مدرک، شفافیت بی‌مأخذ، کاملاً من‌درآوردی. نوعی تاریخ‌نویسی استالینی برای تسویه حسابهای سیاسی و تشکیلاتی و حتی شخصی". و کمی پایینتر: "انتقاد هم داشت به رهبری حزب توده که چرا در کودتای ۲۸ مرداد عمل نکرده است". او برای کوبیدن

بیژن، گاه با رهبران حزب توده و گاه با قطب مخالف آنها، چریکهای شهری، همنظر و همزبان می‌شود. در اینجا پاسخ رهبری حزب توده را به انتقاد بیژن از دهان آقای سرکوهی می‌شنویم: "می‌دید فرهنگ را و جامعه را. مگر استبداد امان می‌داد به چشمها".

او در جاهای دیگری از نوشته‌اش با چریکهای شهری همنظر می‌شود و از این موضع به بیژن می‌تازد که طرفدار کانونهای چریکی روستایی بود و مدعی می‌شود که چون بیژن شرایط عینی انقلاب را فراهم می‌دید، فکر می‌کرد که مثل کوبا، مردم به کانونهای چریکی در روستا خواهند پیوست.

نظریه فراهم بودن شرایط عینی انقلاب از جانب مسعود احمدزاده در جزوه "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک" مطرح شده است. بیژن یکی از مخالفین این تز بود. اتفاقاً بر اساس پذیرش یا رد شرایط عینی انقلاب بین زندانیان طرفدار مشی مسلحانه شکاف بوجود آمد. حال چطور آقای سرکوهی این دسته گل را به آب داده و نظریه فراهم بودن شرایط عینی انقلاب را به بیژن منتسب کرده، خود باید پاسخگو باشد.

و اما در مورد غیرمستند بودن "تاریخ سی ساله"، که گویا به منظور "تسویه حسابهای سیاسی و تشکیلاتی و حتی شخصی" نوشته شده است باید بگویم که قطعاً سایه محدودیتهای دیدگاهی در آن دوره بر آثار بیژن وجود دارد. همچنین اعتقاد به مشی مسلحانه و دوری و نزدیکی با آن، روی ارزیابیهای بیژن تأثیر داشته است. به همین خاطر جای یک نقد همه جانبه و مستدل از آثار بیژن خالی است. اما آنچه که در نوشته آقای سرکوهی به چشم نمی‌خورد نقد است. او با خلفگویی و جعل واقعیات خواسته است بیژن را بکوبد. او توضیح نمی‌دهد که کجای تاریخ سی ساله من‌درآوردی است. کدام قسمت آن اتهام علیه این و آنست و یا این نوشته تسویه حساب با چه افراد و جریاناتی را دنبال می‌گرفته است.

بیژن در زندان، به کمک حافظه و آموخته‌های پیشین خود، با گفتگو با اعضا و کادرهای گرایشات مختلف، به دور از چشم نگهبانها و در پستوی سلولها، روی تکه کاغذی به تدوین تاریخ سی ساله همت گماشت و آن را به بهای جانش و به یاری دوستانش، به خارج از زندان فرستاد.

آقای سرکوهی که اهل نقد است و از همین نوشته‌اش پیداست که جز با مدرک لب به سخن نمی‌گشاید و از اتهام زدن گریزان است، چرا در این گوشه امن دنیا، با دسترسی به بخش قابل توجهی از اسناد و مدارک، یک نقد مستند و علمی نمی‌کند.

**س:** آقای سرکوهی در رابطه با تاریخچه سازمان فدایی هم اظهار نظر کرده است. آنطور که خودشان گفته‌اند، تاریخچه سازمان را نه برای نقد که تنها برای راست‌تر نوشتن تاریخ بازگو کرده‌اند. روایت آقای سرکوهی با آنچه که ما از تاریخ سازمان می‌دانیم متفاوت است. شما در این مورد چه می‌گویید؟

**ج:** بله، آقای سرکوهی مدعی است که تاریخچه سازمان برای مشروعیت بخشیدن به رهبری جزنی توسط خود او و یا طرفدارانش جعل شده تا بیژن را در آن بگنجانند. البته اینطور نوشته است که "شاید آن تاریخچه نه چندان درست را در زندان برای جزنی ساختند یا آن را خود او ساخت تا رهبریش را مشروعیت بخشد"، و می‌نویسد "تا زنده بود، در زندان رهبر و مستبد و عوامفرب بود".

آقای سرکوهی مدعی است که گروه جزنی - ظرفی قبل از تشکیل گروه فدایی ضربه خورده و بقایای این گروه در سال ۴۹ با فراهم دیدن شرایط عینی انقلاب و با تئوری کانون شورشی، گروهی در کوههای شمال تشکیل دادند و در تدارک کانون شورشی بودند که ماجرای سیاهکل بر آنها تحمیل می‌شود و برای آزاد کردن یکی از "بچه‌ها" به پاسگاه سیاهکل حمله می‌کنند و نابود می‌شوند و آنگاه بقایای گروه کوه، به گروه چریکهای فدایی می‌پیوندند. او بدین ترتیب هرگونه رابطه‌ای را بین گروه جزنی - ظرفی و چریکهای فدایی منکر می‌شود جز این که می‌گوید عباس مفتاحی، علی‌اکبر صفایی فراهانی را می‌بیند و یکی از بچه‌های فدایی را برای مخفی شدن به او می‌سپرد. این تنها رابطه بین آنهاست. پرسیدنی است که چرا یک فدایی را برای مخفی شدن به گروهی می‌سپزند که با مشی سیاسی آنها مخالفند. اگر بقایای گروه جزنی - ظرفی که در تاریخچه سی ساله گروه یک نامیده شده، اعتقادی به عملیات شهری نداشتند پس رفقایی مثل حمید اشرف، اسکندر صادقی‌نژاد و دیگران در شهر چه می‌کردند. اگر به عملیات در شهر اعتقاد نداشتند چطور بلافاصله بعد از محاکمه و اعدام رفقای سیاهکل، بزرگترین عملیات چریکی شهری یعنی ترور سپهبد فرسیو، رئیس دادگاههای نظامی ارتش - که رفقای سیاهکل در آن محاکمه شدند - انجام دادند (۱۷ فروردین ۱۳۵۰) و اگر گروه یک، یا بقایای گروه جزنی - ظرفی به تاریخچه گروه فدایی مربوط نیست چرا عملیات این گروه در سیاهکل به عنوان روز تولد جنبش فدایی شناخته شده و امروز که جنبش فدایی به گرایشات و سازمانهای متعددی تبدیل و تقسیم شده هیچیک از این گرایشات، از چپ گرفته تا راست، نه نسبت به سیاهکل به عنوان سالروز تولد جنبش فدایی اعتراضی کرده و نه نسبت به این که سازمان فدایی از اتحاد و به هم پیوستن دو گروه، یعنی گروه ۱ - گروه جزنی - ظرفی و گروه ۲ یعنی گروه احمدزاده - پویان تشکیل شد. البته گرایشانی از این جنبش با نظرات زفیق بیژن موافقت ندارند و بر اساس (مبارزه مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک) نظرات او را نقد می‌کنند، مثل چریکهای فدایی خلق ایران، ولی تا بحال کوچکترین تردیدی در این که سیاهکل سالروز تأسیس این جنبش بوده است از خود نشان نداده‌اند. حال باید از آقای سرکوهی، که خیلی طرفدار مستندگویی است، پرسید بر اساس کدام اسناد و مدارکی این مطالب را نوشته و از همه فداییها، فدایی‌تر شده است.

مصاحبه "عصر نو" با کاظم کردوانی پیرامون

## روایت "یاس و داس" از کانون نویسندگان ایران

**سئوال:** اخیراً آقای سرکوهی کتابی منتشر کرده است به نام "یاس و داس". موضوع اصلی این کتاب تاریخچه کانون نویسندگان ایران است. شما که دو دوره عضو هیئت دبیران کانون نویسندگان بوده‌اید و در کمیته پیشنویس منشور کانون و کمیته برگزاری نشست عمومی کانون نیز عضو بوده‌اید، نظراتان درباره این تاریخچه چیست؟

**جواب:** من حقیقتاً با اکراه درباره این کتاب صحبت می‌کنم، چون آن را اصولاً جدی نمی‌دانم. کتابی است که برای منظور خاصی تهیه شده است و وارد شدن در این حیطة "خاص" کار من و امثال بنده نباید باشد. اما از آنجا که یک بخش از آن مربوط به کانون است و نویسنده کتاب با علم به این موضوع که ایرانیان و دوستان ما در خارج، از اتفاقات و مسایل درونی کانون بی اطلاع هستند، عامدانه به تحریف مسایل کانون و مشکلات آن دست زده است و از آنجا که دوستان ما در ایران امکان پاسخگویی ندارند، بالاچاره به آن می‌پردازم. قبل از هر چیز مایلیم به طور مختصر به تاریخچه کانون بپردازم.

کانون نویسندگان ایران که در اواخر سال ۱۳۴۶ شکل گرفت و با بیانیه اول کانون در اردیبهشت ۱۳۴۷ رسماً اعلام موجودیت کرد، قدیمی‌ترین نهاد دموکراتیک جامعه ماست که کماکان فعالیت می‌کند. به رغم دو وقفه هفت ساله (یکبار در زمان حکومت شاه و یک بار در زمان جمهوری اسلامی) و به رغم وقفه‌های کوتاه مدت این سیزده - چهارده سال اخیر. البته ما کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی را نیز داریم که به مدت ۱۵-۱۶ سال فعالیت تنها نهاد دموکراتیک تاریخ معاصرمان بود در زمان شاه، و البته در خارج کشور که خارج از بحث امروز ماست. یعنی کانون نویسندگان ایران توانسته است طی ۳۴ سال پا بر جا بماند و مؤثر باشد. شما نگاه کنید به خواست آزادی بیان که در بیانیه اول کانون مطرح شده و در آن بیانیه توضیح داده می‌شود که: "آزادی بیان شامل همه انواع آن، اعم از کتبی و شفاهی یا به کمک تصویر است، یعنی نوشته، نوشته چاپی، سخنرانی، نمایش، فیلم، رادیو و تلویزیون. هر کسی حق دارد به هر نحوی که بخواهد آثار و اندیشه‌های خود را رقم زند و به چاپ برساند و پخش کند." توجه کنید، این خواست در سال ۴۷ اعلام شده است، زمانی که هیچ نیروی سیاسی متشکلی در میدان نیست و شاه در اوج قدرت است و چهاراسبه در میدان استبدادزده ترکتازی می‌کند. خواستی که در بیانیه دوم کانون، یعنی "موضع کانون نویسندگان" (مصوب مجمع عمومی کانون در ۳۱ فروردین ۱۳۵۸) به این صورت بیان شد: "دفاع از آزادی اندیشه و عقیده برای همه افراد و گروه‌های عقیدتی و قومی بی هیچ حصر و استثناء" و در

پیشنویس منشور کانون نویسندگان (که بعداً در مجمع عمومی آذر ۱۳۷۸ به تصویب رسید) به این شکل تدقیق شد: "آزادی اندیشه و بیان و نشر در همه عرصه‌های حیات فردی و اجتماعی بی هیچ حصر و استثناء حق همگان است. این حق در انحصار هیچ فرد، گروه یا نهادی نیست، و هیچکس را نمی‌توان از آن محروم کرد." ملاحظه کنید که این خواست که در سال ۴۷ کانون نویسندگان ایران مطرح کرد، امروز شعار و خواست یک ملت شده است. امروز، چه در جنبش دانشجویی، چه در میان نیروهای آزادیخواه و... این خواست و این شعار، به مهمترین و اصلی‌ترین خواست تبدیل شده است. با طرح این موضوع می‌خواهم به جایگاه کانون اشاره کنم. در نتیجه، می‌بایست در برخورد به کانون و زندگی آن و مسایل آن با مسئولیت برخورد کرد. مسایل شخصی و برخوردهای احساسی و قهرمان همه فصول بودن، جای در ارزیابی از کانون ندارند. حقیقت این است که اگر امروز، ما اهل قلم که در کانون هستیم، توانسته‌ایم در این جایگاه بایستیم، به برکت فعالیت‌های پیش‌کسوت‌ها مان است. طبیعی است که باید فعالیت و دیدگاه‌های آنان را به نقد بکشیم، اما نقد با تحقیر و تحریف دو چیز جداگانه است. من نمی‌خواهم در اینجا به تفصیل درباره شکل‌گیری کانون در سال ۴۶ صحبت کنم، زیرا از حوصله این مصاحبه خارج است. فقط به اشاره بگویم که موضوع تشکیل "کنگره نویسندگان و شعرا و مترجمان" که حکومت شاه در حال تدارکش بود، که بنیان بعدی کانون در نخستین اعلامیه خود از اسفند ۴۶ آن را تحریم کردند و آن کنگره پس از این تحریم تشکیل نشد، و همچنین موضوع سانسور کتاب و قانون جدید آن، که هر کتابی پس از چاپ باید به کتابخانه ملی و بخصوص "اداره نگارش وزارت فرهنگ و هنر" آن زمان برود و "ثبت شود" (یعنی اجازه بگیرد) و ملاقات عده‌ای از اهل قلم (جلال آل‌احمد، رضا برهنی، احمد شاملو، صادق چوبک، پرویز داریوش، قاسم طاهباز، یدالله رؤیائی، ...) با هویدا و اعتراض آنان به سانسور و بی نتیجه ماندن این اقدام و... به بیانیه اول کانون و اعلام تشکیل کانون نویسندگان در اردیبهشت ۱۳۴۷ انجامید. از شروع اعلام موجودیت کانون تا به امروز، می‌توانیم سه دوره برای کانون قابل شویم، یکی دوره اول که از سال ۴۷ شروع می‌شود تا دو سالی ادامه می‌یابد، سپس دوره دوم است که با "ده شب شعر" در پاییز ۵۶ شروع می‌شود و حدوداً تا آخر سال ۶۰ ادامه دارد و دیگری دوره سوم است که اولین قدمها از سال ۶۷ است و تا به امروز ادامه دارد. برای هر دوره نیز یک متن اصلی وجود دارد که گفتمان حاکم بر آن دوره در آن منعکس است. بیانیه اول کانون یا متن "درباره یک ضرورت" برای دوره اول، "موضع

کانون نویسندگان ایران" برای دوره دوم و "منشور کانون نویسندگان ایران" برای دوره سوم.

**س:** ببخشید، مگر قبل از این، در سال ۲۵، ما کنگره نویسندگان ایران را نداشته‌ایم؟ جریان آن چه بود؟

**ج:** نخستین کنگره نویسندگان ایران که در تیر ماه ۱۳۲۵ به ابتکار "انجمن روابط فرهنگی ایران و اتحاد جماهیر شوروی" و در محل این انجمن، و در دوره نخست‌وزیری قوام‌السلطنه، برگزار شد، می‌توان آن را نشستی از نویسندگان ایران در نظر گرفت اما ارتباطی با کانون نویسندگان ایران ندارد. البته تمام بزرگان اهل قلم آن روز ایران در آن حضور دارند و وقتی که به فهرست نام هفتاد و هشت نفری که دعوت شده بودند نگاه کنیم، می‌بینیم تقریباً همه بزرگان ادب و قلم آن روز ما در آن هستند؛ صادق هدایت، کریم کشاورز، دهخدا، فروزانفر، علی‌اصغر حکمت، دکتر شایگان، میلانی و خانم محمص در هیئت رئیسه آن نشسته‌اند، ملک‌الشعراى بهار ریاست آن را به عهده دارد، پرویز خانلری آن متن جان‌دار را می‌خواند، نیما یوشیج شعر می‌خواند و... با وجود این کنگره با همکاری حزب توده (با دعوت از همه جناحها) تشکیل شده بود، و با حضور قوام، نخست وزیر، و سادچیکف، سفير شوروی در ایران، و عده‌ای از وزیران و چند تن نویسنده ممالک شرق سوسیالیستی افتتاح شد. در پایان کنگره نیز قطعنامه‌ای هم به تصویب رسید که حدوداً کپی قطعنامه‌های تشکلهای نویسندگان در اروپای شرقی بود و در آن از ضرورت تشکیل اتحادیه‌ای از نویسندگان ایران صحبت شده بود. این کنگره با همه اهمیت آن، که در جای خود باید بررسی و نقد شود، ربطی به کانون نویسندگان ایران که در سال ۴۷ اعلام موجودیت کرد، ندارد.

**س:** شما فعالیت کانون نویسندگان ایران را به سه دوره تقسیم کردید و مطرح نمودید که مختصات این سه دوره یا به بیان خودتان، گفتمان حاکم بر این سه دوره، در سه موضعگیری بازناب یافته است. اگر ممکن است در این باره توضیح بدهید.

**ج:** دوره اول که با اولین حرکت کانونیان در سال ۴۶ آغاز می‌شود، در اردیبهشت ۴۷ در اولین بیانیه آن یعنی متن "درباره یک ضرورت" منعکس شده است (سند شماره یک). به جز آقای سپانلو که به این اتفاق و مختصات آن در چند مورد پرداخته است، متأسفانه عدم توجه لازم به این متن نشده است. در صورتی که به نظر من این متن تاریخی بسیار مهم است. اول، این که برای نخستین بار در ایران عده‌ای از نویسندگان به ضرورت تشکیل اتحادیه‌ای از اهل قلم واقف می‌شوند و به آن عمل می‌کنند. دوم، این اتحادیه برای نخستین بار، نه تنها

مستقل از حکومت که مستقل از هر گروه و حزب سیاسی تشکیل می‌شود. سوم، به صورت جمعی به این نتیجه می‌رسند و آن را در بیانیه‌ای اعلام می‌کنند که برای نوشتن، آزادی یک ضرورت است. عنوان این بیانیه، "درباره یک ضرورت"، بسیار گویاست. و این ضرورت را این طور تبیین می‌کنند: "آزادی اندیشه و بیان تجمل نیست، ضرورت است: ضرورت رشد آینده فرد و اجتماع ما".

به اختصار عرض کنم که دو نکته مهم دیگر در این بیانیه وجود دارد، یکی طرح موضوع "فرد" و ضرورت رشد و اعتلای آن در پرتو آزادی اندیشه و بیان است. اگر به سه عامل موجود در آن دوره جامعه ما توجه شود، اهمیت و جایگاه این تأکید بهتر فهمیده می‌شود.

۱ - در نگاه حکومت شاه، شاه است و رعایا، ارباب است و رعیت؛ در این نگاه فرد به معنای مدرن آن مفهومی ندارد.

۲ - در نگاه دینی، فرد در دل امت مستحیل می‌شود.

۳ - در نگاه تشکیلات چپ هم، باز فرد به مفهوم "مستقل" آن معنایی ندارد. همه چیز در تشکیلات و در جمع خلاصه می‌شود، "فرد" مطرح نیست.

اگر به این سه عامل توجه کنیم، می‌بینیم بحثی که در این بیانیه "درباره یک ضرورت" درباره "فرد" شده است، چقدر مهم است. حتی اگر این موضوع به صورت جنینی مطرح شده باشد. دومین نکته مهم که می‌خواستم در این خصوص عرض کنم، بحث "تحمل" و "مدارا"ست. جالت توجه این که در این زمینه، مخاطبان بیانیه تنها دولتمردان و حکومت نیستند، بلکه سه گروه مخاطب وجود دارد، برای تحمل دیگری: ۱ - حکومت، ۲ - مردم، ۳ - اهل قلم. آنها توجه داشته‌اند که تحمل‌ناپذیری در فرهنگ ماست. نه تنها در دولت و حکومت، که در مردم و خود اهل قلم هم ریشه دارد. پس از، حدوداً دو سال، رژیم شاه اجازه فعالیت به کانون را نمی‌دهد و در فعالیتهای کانون وقفه ایجاد می‌شود.

دومین مرحله، یا دومین دوره کانون از حدود یک سال و نیم قبل از انقلاب، با سازماندهی "ده شب شعر" در انستیتو گوته آلمان شروع می‌شود. یعنی دورانی که هیچ کسی کوچکترین تصویری از رفتن شاه ندارد. طی ده شب، در آن شرایط پلیسی، شصت نفر از کانونیان برای ده هزار نفر - در هر شب - یا متن می‌خوانند یا شعر، و تحلیل و سخنرانی می‌کنند. این ده شب، نخستین بروز علنی و وسیع مخالفت با حکومت شاه است و این حرکت در روشنفکران جامعه بسیار مؤثر بود. البته برای این که حق را ضایع نکرده باشم باید بگویم که نخستین اعتراض فردی و بسیار مؤثر و قبل از این ده شب، نامه‌های سرگشاده آقای علی اصغر حاج‌سیدجوادی است. و این، پیش از آن است که "دکترین حقوق بشر" کارتر مطرح شود. هر چند که جمله‌ای است معترضه، اما بد نیست یادآوری شود که برخلاف این گفته که گویا پس از طرح کارتر، روشنفکران ایران دست به اعتراض زدند،

نامه‌های آقای حاج‌سیدجوادی که از تیزهوشی و درک شرایط جدید آن زمانه حکایت می‌کند، قبل از این دکترین نوشته و پخش شد.

باری، در خصوص دوره دوم، شاید بهتر باشد که دو مرحله قابل شوییم یکی مرحله‌ای است که از زمان انقلاب تا اواخر سال ۶۰ را در بر می‌گیرد. به نظر من، از زمان انقلاب به بعد، تحت تأثیر جو سیاسی شده و ایدئولوژی زده جامعه، کانون تا حدودی از وظایف و

نگاه‌های خود فاصله می‌گیرد. در درون کانون، هم طرفداران حزب توده هستند، هم طرفداران دیگر گروه‌های سیاسی مخالف حزب توده و هم افراد غیرحزبی که صرفاً اهل قلم و ادب هستند. طرفداران حزب توده با نگاه "سهمه نقاله‌ای"، به قول آقای پاکدامن، می‌خواستند کانون را به خط حزب توده یا درستتر بگویم مشی حزب توده درباره سازمانهای دموکراتیک بکشاند. البته این نگاه کمیتزنی به سازمانهای دموکراتیک، در دیگر گروه‌های چپ نیز وجود داشت، اما غالباً طرفداران آنها در کانون بیشتر به اصول کانون پایبند بودند تا رهنمودهای گروه‌ها و سازمانهای خود. بعد هم که ماجرای اختلاف درباره برگزاری شپهای شعر در چمن دانشگاه تهران بالا می‌گیرد و معلق شدن عضویت چند نفر از کانونیان طرفدار حزب توده و بیرون رفتن عده‌ای از کانون و تشکیل جمعی به نام "شورای نویسندگان ایران" که از طرفداران حزب توده هستند. مجموعه‌ای که در مقابل این دوستان قرار داشت، از افراد طرفدار فداییها و دیگر سازمانهای چپ، تا اهل قلم بی هیچ تعلق گروهی و سازمانی، بر روی یک موضوع توافق داشتند و آن هم استقلال کانون بود. این موضوع بسیار مهمی است که کمتر به آن عنایت شده است. این حساسیت درباره استقلال کانون، از دستاوردهای مهم ماست. یا موضوع دیگری که در "موضع کانون نویسندگان ایران در مجمع عمومی" سال ۵۸ (سند شماره ۲)، به درستی از آن یاد شده است، مسأله مبارزه با سانسور و انحلال ادارات و سازمانهایی است که به صورت آشکار یا پنهان عامل اجرای ممیزی (سانسور) باشند. اگر در نظر بگیریم که در آن حال و هوای اولین بهار بعد از انقلاب که روزنامه‌ها و مجلات گوناگون بی هیچ ممیزی منتشر می‌شدند و کتابهای مختلف چاپ می‌شدند و...، تکیه بر روی موضوع سانسور در این "مواضع" مبین هوشیاری و دوراندیشی و دیدن آینده ایران بود.

البته باید گفت در این دوره آوردن اصطلاحاتی نظیر "گروه‌های عقیدتی" یا "خلفهای ایران" نشان از سوار کردن یک بار ایدئولوژیک - مخصوص جریانهای چپ - بر دوش کانون بود که با ماهیت کانون و حرکت آن خوانایی نداشت. البته درست است که آن فضای بعد از انقلاب که سی و پنج میلیون مردم در خیابانها هستند، در کانون هم بازتابهای خودش را داشته است و شاید گریزی از آن نبوده است، اما امروز باید به نقد آن بپردازیم و باید بگویم سیاسی شدن آن دوره کانون - نه افراد آن - نادرست بوده است. هر چند که می‌بایست شرایط آن دوره را هم دید تا درک دقیقتری از مواضع کانون به دست

آورد. منتها، نقد گذشته خود، چه درباره این دوره و چه درباره دوره اخیر یا دوره اول از وظایف هر یک از ماست.

به هررو، از سال شصت و پس از حمله به محل کانون در خیابان وصال، حدود هفت سال کانون فعالیت رسمی نداشت. از سال ۶۷ است که فعالیت کانون آرام آرام شروع می‌شود.

**س:** روشنفکران و اهل قلم این هفت سال وقفه را چگونه طی کردند؟

**ج:** ببینید، در پنجاه سال اخیر روشنفکران ایران با دو شکست بزرگ روبرو شده‌اند؛ یعنی در زمان کودتای ۲۸ مرداد و دیگری در سال ۶۰. منتها نتایج این شکست و پی آمدهای آن یکی نبود. شکست ۲۸ مرداد، اول یأس را در روشنفکران دامن زد و دوم، روشنفکران آن دوره بار تمام شکست را متوجه رهبری حزب توده کردند و گفتند خیانت کردند و...، البته که رهبری حزب توده اشتباهات غیرقابل جبرانی مرتکب شدند، در این شکی نیست، اما روشنفکران ما کمتر به خود نگاه کردند. نگاه ایدئولوژیکشان به جهان، کماکان باقی ماند. البته جو جهانی آن روز هم به این مسأله کمک کرد.

اما پس از شکست سال ۶۰، عمدتاً به جای یأس، تأمل نشست. در واقع یک دوره بازاندیشی شروع شد. و در این مسیر، در ذهن روشنفکر ما ایدئولوژی زدایی شد و این بسیار قبل از فروپاشی شوروی...

**س:** منظورتان از ایدئولوژی چیست؟

**ج:** در این مورد می‌شود خیلی بحث کرد. اما خلاصه بگویم، یک سیستم ذهنی که بخواهد مثلاً با مارکسیسم یا مارکسیسم - لنینیسم به همه مسایل در همه دوره‌ها پاسخ بدهد، یک نظام منسجم فکری که برای الف تا یای هر مسأله‌ای پاسخ داشته باشد. در واقع منظورم نظام فکری است که برای هر مسأله‌ای چه در گذشته و چه حال و آینده، پاسخی در آستین داشته باشد و بر روی یک ایدئولوژی معین تکیه کند. این نگاه ایدئولوژیک در ذهن روشنفکر ایرانی شکسته شد، دوران شک و تأمل شروع شد. و این نگاه در نشریات آن دوره به معنایی منعکس شده است، مثلاً، قبل از هر نشریه‌ای، در "مجله" صنعت حمل و نقل، و بعد مجلات آدینه، دنیای سخن، جامعه سالم، نگاه نو، تکاپو، گردون، و...، و همچنین چهار شماره نقد آگاه. در همه این نشریات، می‌توان گوشه‌هایی از این بازاندیشی و تأمل را دید. بعد هم مجموعه کتابهایی است که از سالهای ۶۳ - ۶۴ منتشر می‌شود. البته باید جلسات "سه شبانه‌ها" و "پنجشنبه‌ها" را هم منظور کرد که در تهران تشکیل می‌شد.

**س:** صحبتتان حول مرحله سوم فعالیت کانون بود.

اگر ممکن است ادامه دهید.

**ج:** روند از سرگیری فعالیت کانون را زنده یاد محمد مختاری در مصاحبه با آقای نقره‌کار توضیح داده است. او می‌گوید که با آقای مجابی و چند نفر دیگر در مجله

در مجموع، به اتفاق آراء تصویب شد. بعد هم هجوم مأموران آن گروه وزارت اطلاعات است به خانه منصور کوشان و بردن اعضای جمع مشورتی به یکی از ساختمانهای وزارت اطلاعات و بازجویی از آنان. حدود یک سالی در فعالیت کانون وقفه ایجاد شد و سپس دوباره شروع به فعالیت کردیم، و بعد موضوع نشست عمومی کانون مطرح شد که کمیته‌ای از طرف جمع مشورتی انتخاب شدند. تاریخ ۹ مهر ۷۷ را برای این نشست معین کرده بودیم که روز ۶ مهر، ما، اعضای این کمیته به دادگاه انقلاب احضار شدیم و دو هفته‌ای بازجویی شدیم و سپس در ۷ آبان ۷۷، ما شش نفر عضو کمیته، یعنی: درویشیان، پوینده، کوشان، گلشیری، مختاری و من، نامه‌ای خصوصی به سیدمحمد خاتمی نوشتیم و به مختصر شرح موقوف را توضیح دادیم. گفتیم که این حق ماست که کانونی داشته باشیم و برای اهداف صنفی و فرهنگی‌مان فعالیت کنیم و...

بعد، قتل‌های زنجیره‌ای بوقوع می‌پیوندد و دوستان نازنینمان را از دست دادیم، و بقیه موضوع را هم که کم و بیش از آن مطلع هستید. موضوعی که باید به آن اشاره کنم این است که در تمام این دوران، هیچکس روی استقلال کانون کوچکترین معامله‌ای نکرده و در خواستها و آرمانهای کانون یعنی آزادی بیان و اندیشه و نشر، بی هیچ حصر و استثناء، کوچکترین انحرافی بوجود نیامده است.

**س:** با توجه به توضیحاتی که درباره کانون نویسندگان ایران دادید، اگر بخواهید پیرامون کتاب "یاس و داس" صحبت کنید، چه خواهید گفت؟ مهمترین نکات قابل ذکر تان چیست؟

**ج:** آن اکراهی که در اول بحث خدمت شما گفتیم، در نظر تان باشد. چون سؤال می‌فرمایید عرض می‌کنم. اولاً من در حوزه روشنفکران ایران تا بحال چنین نوشته‌ای را ندیده بودم که این همه پر از اتهام و تهمت و ناسزا و تحریف باشد. بی هیچ دلیل و مدرکی! و در این میان، از سنین سیزده - چهارده سالگی تا به امروز قهرمانی وجود دارد که قهرمان همه فصول است و آن نویسنده کتاب است. در این زمینه، این کتاب نظیر ندارد. دوم، اصولاً نگاهی است که در این کتاب وجود دارد، نگاه سیاه و سفید. یک طرف روشنفکران و طرف دیگر امنیتی‌ها، و بعد هم به مقتضای غرض نویسنده، یک عده از این طرف می‌روند درون آن دسته دیگر و بالعکس. آمد و شدی سیال و در خدمت نویسنده کتاب. این که عده‌ای از روشنفکران ایران، سر و کارشان با مقامات امنیتی افتاده است یا می‌افتد و... یک واقعیت است. ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که اصولاً از نگاه تمامیت‌خواهان حاکم، فرهنگ در مقوله امنیت جای می‌گیرد. در این خصوص تا بحال بسیار گفته شده است. بهترین نمونه‌اش، نامه معروف سعید اسلامی به وزیر وقت اطلاعات است. نامه‌ای که روزنامه "سلام" آن را چاپ کرد و باعث بسته شدنش شد و... اما این بحث را به مجموعه مسایل

شد. یعنی مسایل درونی کانون و نظرات آن در سطح جامعه مطرح شد.

حتی پس از تصویب پیشنویس منشور، ما، "کمیته تدارک و برگزاری نشست عمومی کانون" که متشکل از: علی‌اشرف درویشیان، جعفر پوینده، منصور کوشان، هوشنگ گلشیری، محمد مختاری، و من بود، آن را منتشر کردیم ("آدینه" به سردبیری منصور کوشان، تماش را چاپ کرد و "ایان" بخشهایی از آن را) و از همه خواستیم درباره آن نظر بدهند، حتی اگر آن را امضاء نمی‌کنند. یا این که، اگر در دوره دوم کانون، صحبت از "خلفهای ایران" شده بود، ما در منشور کانون (سند شماره سه) از زبانهای متنوع کشور سخن گفته‌ایم و گفته‌ایم هر کس به هر زبانی که تکلم می‌کند حق دارد روزنامه و نشریه داشته باشد، کتاب منتشر کند و...، یعنی از جایگاه یک نهاد فرهنگی و در حوزه فرهنگ به مسایل جامعه‌مان نگاه کرده‌ایم.

شاید جالب باشد بدانید که اولین حرکت بیرونی جمع مشورتی، نامه‌ای است که در دفاع از سعیدی سیرجانی نوشتیم با امضای هفتاد نفر. آقای سیرجانی عضو کانون نبود و اصولاً با ما رابطه‌ای هم نداشت، اما کانون خود را موظف دانست که از او دفاع کند. آن هم در اوضاع ایران در فروردین ۱۳۷۳. بعد از این نامه، مسئولین وزارت اطلاعات آن زمان، سه نفر از دوستان ما؛ رضا برهنی، هوشنگ گلشیری و محمود دولت‌آبادی را احضار کردند و چند ساعت با آنها بحث کردند، در واقع بازجویی کردند. شدیداً اعتراض کرده بودند و از آنها خواسته بودند که "این جمع باید امضاهای خود را پس بگیرد". بحث دوستان ما بر این محور چرخیده بود که سعیدی نویسنده است و ما از نویسنده دفاع کرده‌ایم. در حوزه سیاسی وارد نشده‌ایم. گفته بودند که سعیدی از شما نیست، چرا دفاع کردید. که دوستان ما، به درستی، گفته بودند که مسئله ما، بودن از ما و غیر ما نیست، ما از نویسنده، هر نظر سیاسی که داشته باشد، دفاع کرده‌ایم. در این جلسه، دوستان ما بسیار خوب پایداری کرده بودند و پس از طرح آن در جمع مشورتی، آرام آرام این موضوع "ما نویسنده‌ایم" و این که بیانیه‌ای در این مورد بنویسیم مطرح شد که فکر می‌کنم محمد مختاری از نخستین پیشنهاددهندگان بود. و "متن ۱۳۴" حاصل این بحث‌هاست.

بعد، موضوع منشور کانون مطرح شد. نخست کمیته‌ای تشکیل شد و پیشنهادی آورده شد که به تأیید جمع مشورتی نرسید و بعد از آن کمیته دیگری تشکیل شد و این کمیته که اگر حافظه‌ام خطا نکند، متشکل بود از: رضا برهنی، هوشنگ گلشیری، منصور کوشان، محمد مختاری، جعفر پوینده و من، متن پیشنویس منشور را تهیه کرد. شیوه کار هم به این صورت بود که پس از تهیه متن پیشنویس، آن را در جمع مشورتی یعنی جلسه‌های یک ماه یکبار طرح کردیم. بند بند آن به بحث گذاشته شد و همه با علاقه فراوان، و اضافه کنیم، با صمیمیت فراوان در آن شرکت می‌کردند و پس از حدود یک سال،

"دنیای سخن" بودیم، گلشیری آمد و گفت که بد نیست جلسه‌ای بگذاریم برای نیما. طی جلساتی که برای این منظور تشکیل می‌شد، صحبت شد که مطلبی بنویسیم راجع به مشکل کاغذ. و ادامه صحبتها به موضوع سانسور کشیده شد و گفتیم بیانیه‌ای بنویسیم درباره سانسور. بعد به این موضوع رسیدیم که حذف فرهنگی شده‌ایم و متنی تهیه شد به نام "گزارش اهل قلم" که گویا تحریر اولیه‌اش را شاملو به عهده داشت و به گفته مختاری، شاملو و دولت‌آبادی و مجابی و سپانلو و خود وی در تهیه این بیانیه حضور داشتند. بعد زلزله رودبار اتفاق می‌افتد و پنج نفر، یعنی رضا برهنی، هوشنگ گلشیری، جواد مجابی، محمود دولت‌آبادی و سیمین بهبهانی انتخاب می‌شوند برای تماس با وزارت ارشاد و برگزاری جلسه‌های شعرخوانی و داستان‌خوانی به نفع زلزله‌زدگان، که موافقت نمی‌شود و پول جمع‌آوری شده به وزارت آموزش و پرورش برای ساختمان مدرسه داده می‌شود. البته بحث کانون و موضوع فعال شدن آن، نخست در مجله گردون طرح شد و بعد هم آدینه و تکاپو و... به آن پرداختند. در اینجا، من برای طولانی نشدن مطلب به بسیاری از مسایل نمی‌پردازم چون مختاری و دیگر دوستان در این باره گفته‌اند، و خود من هم در مصاحبه با مسعود نقره‌کار توضیح داده‌ام. در اینجا فقط به چند نکته درباره خصوصیات این دوره کانون می‌پردازم.

فعالیت کانون در این دوره، تفاوت‌هایی با دوره‌های قبل داشت. در دوره‌های قبل، در ابتداء هیأتی به نام هیأت دبیران برای هدایت کارها و... انتخاب می‌شد. در این دوره مطلقاً چنین نبود. تکیه اصلی بر روی حرکت و نوع حرکت بود، تا درست کردن تشکیلات. در واقع، تشکیلات امروز کانون حاصل یک کار جمعی تقریباً یازده ساله است. یعنی از سال ۶۷ تا سال ۷۷ (که نشست عمومی کانون را در منزل خانم بهبهانی تشکیل می‌دهیم) مطلقاً ما نه هیأت دبیران داریم نه سخنگو و نه نماینده. طی قریب به یازده سال، حدود صد نفر در حرکتی جمعی در زمینه‌های مختلف به بحث و جدل و تبادل نظر می‌پردازند، به یک وفاق جمعی می‌رسند، سپس نشست عمومی برگزار می‌کنند و هیأت دبیران انتخاب می‌کنند. با این که جمعی بیرون از جمع ما نبود که مدعی "کانون نویسندگان" باشد، اما ما اسم "جمع مشورتی کانون نویسندگان" را برای خود انتخاب کردیم تا نشست عمومی. در این دوره تصمیم گرفته می‌شود که کلیه بیانیه‌ها و اعلامیه‌های کانون به اتفاق آراء تصویب شود. یعنی رأی اکثریت و اقلیت وجود نداشت.

در هر موردی با هم بحث و جدل می‌کردیم تا یکدیگر را قانع کنیم و به یک وفاق برسیم، آن هم طی این همه سال. گلشیری همیشه در جلسه‌های جمع مشورتی می‌گفت "داریم دموکراسی یاد می‌گیریم". در این دوره، آن جناح‌بندیهای دوره‌های قبل وجود نداشت. در هر موضوعی ترکیب موافق و مخالف تغییر می‌کرد. همچنین در این دوره، تقریباً مجموع مسایل کانون در نشریاتی چون "گردون"، "تکاپو"، "آدینه"، فرهنگ و توسعه طرح

روشنفکران ایران تعمیم دادن و بعد بردن نظرات مختلف کانون در درون گروه سعید امامی و... بحثی است کاملاً انحرافی و ناروا. انسان از این ذهن مشروط شده نویسنده کتاب حیرت می‌کند. ذهنی که مشروط امنیتی‌ها شده است. مثلاً سرکوهی می‌گوید که در دوران بازجوییها فهمیده است که امنیتی‌ها می‌خواستند ما را به یکدیگر بدبین کنند، اختلاف بیندازند، بحثهای کاذب مطرح می‌کردند و... حال به راست و نادرست این حرفها، با شرحی که سرکوهی می‌دهد، در اینجا کاری ندارم. اصلاً همه این حرفهای سرکوهی را می‌پذیرم. اگر اینطور است، این بحثهایی که خودش در این کتاب می‌کند، چه معنایی دارد؟ بعد، از این میان، یکبار به بیژن جزنی می‌پردازد و با انتقادهایی که به او می‌کند جزنی را تا حد یک مستبد عوامفريب پائین می‌آورد و او را در این دو قطب جای می‌دهد. درباره کتابی که جزنی در زندان نوشته است، آن هم در آن شرایط دشوار، با تحقیر می‌گوید: "یک جزوه‌ای" نوشته بود! اولاً بقیه در زندان چه می‌کردند؟ خود سرکوهی چندتا کتاب در زندان نوشته است؟ از آن زمان تا به امروز، سرکوهی چند کتاب در حد همان "جزوه" نوشته است؟

من نه در گذشته و نه در امروز، نه با فداییان بوده‌ام و نه طرفدار آنها هستم، اما، هر چیزی به قول معروف حساب و کتابی دارد. اگر کسی می‌خواهد از بیژن جزنی و آثارش انتقاد کند، باید مستدل و علمی به آن پردازد، نه این که با یک ناسزا و دو سه جمله تحقیرآمیز تصور کند "رسالت" فرهنگی خود را انجام داده است. در تاریخ جنبش چپ ما، یک بخش آن، خوب یا بد، به بیژن جزنی و دیدگاههای او تعلق دارد. نمی‌توان با بی مسئولیتی و کینه‌توزانه برخورد کرد. البته اصولاً به هیچکس نباید اینطور برخورد کرد.

نمونه دیگر. در امتداد همان نگاه و خلط مبحثهای حاکم بر این کتاب، کیارستمی مقابل بیضایی قرار داده می‌شود و گفته می‌شود که عباس کیارستمی در کانون پرورش فکری بوده است و... خواننده کتاب که در خارج کشور است و از مسایل ایران امروز و ساز و کار سینمای ایران احتمالاً چندان آگاه نیست، خواهد گفت عجب کیارستمی هم... به نظر من، بهرام بیضایی در قد و قواره بهترین کارگردانان اروپایی ایستاده است و intellect موجود در فیلمهای او نظیر سینمای درخشان سالهای هفتاد فرانسه و ایتالیاست. و از طرف دیگر، همه می‌دانیم که چه مشکلاتی بر بهرام بیضایی گذشته است. این یک طرف قضیه. اما چرا باید عباس کیارستمی را در آن قطب مخالف جای داد؟ کیارستمی چه سهمی در تزییقات اعمال شده بر بیضایی دارد؟ چرا باید عباس کیارستمی را و نگاه زیبا و درخشان او به دوربین را در قطب "امنیتی"ها جای داد؟ کیارستمی از افتخارات سینما و جامعه ماست. ما مدیون او و دیگر هنرمندان برجسته کشورمان می‌باشیم. چرا تهمت؟ چرا ناسزا؟ به کجا می‌خواهیم برسیم؟

این نگاه سیاه و سفید و نور و ظلمت (تحریفها و دروغهای آن را فعلاً کنار بگذاریم - نشان می‌دهد که

سرکوهی از آن بحثهایی که در ایران بود در زمینه بازانديشی و نقد گذشته، چیز زیادی متوجه نشده است. اگر آن بحثها را دریافته بود، چنین چیزی نمی‌نوشت. همین نگاه درباره کانون نویسندگان هم دیده می‌شود. هر کسی حق دارد که فعالیت کانون یا مواضع آن در دوره اول - یا هر دوره‌ای را - نقد کند. اما نقد آن دوران متفاوت است با وصل کردن کانون دوره اول به موضوع قدرت و... در بیانیه "درباره یک ضرورت" که در سال ۴۷، یعنی در اوج قدرت شاه و در نبود هیچ حرکت اعتراضی سازمانیافته و... منتشر شده، استناد شده است به اصل ۲۰ و ۲۱ متمم قانون اساسی و ماده‌های ۱۸ و ۱۹ اعلامیه جهانی حقوق بشر. نگاهی بیندازید به این مواد. در این ماده‌های مورد استناد کانون، آزادیها تصریح شده است. یعنی در آن موقع کانونیان به حکومت شاه گفته‌اند که حکومت شما به قوانین خودتان هم بی اعتناست و آن را رعایت نمی‌کند. گفته‌اند که طبق این مواد قانون اساسی حکومت شما و طبق این مواد اعلامیه جهانی حقوق بشر که دولت شما امضاء کرده است، ما حق فعالیت داریم. اما، شما رعایت نمی‌کنید و... این حرکت برای مقابله با سرکوهی رژیم بود نه برای اعلام وفاداری! به این متن نگاهی بیندازید، ملاحظه می‌کنید که چه متن جان‌دار و محکمی است. در سال ۴۷، چه گروه و چه سازمان و چه تشکلی با چنین استواری و استحکام صحبت کرده است؟ درست است که نقد جایز است، اما انصاف هم بد نیست. بعد، چه در دوره اول و چه در دوره دوم، در نامه‌هایی که به هویدا و آموزگار نوشته شد، کانون خواستار فعالیت رسمی و علنی شد. سؤال ایست که آیا ما کانونیان حق داریم خواستار فعالیت رسمی و علنی خود باشیم یا خیر؟ آیا این حق ما نیست؟ چرا باید این حق را داوطلبانه به حکومت واگذار کنیم؟

ملاحظه می‌فرمایید، این بحث، بحثی است جدی. نظرات متفاوتی هم حول آن وجود دارد. این بحث میان روشنفکران و کانونیان را نمی‌شود با بحث "امنیتی‌ها و روشنفکران" توضیح داد. بد و بیراه گفتن و تهمت زدن و تحریف کردن هم چاره کار نیست. همه ما باید صمیمانه و رفیقانه نظرهای خودمان را طرح کنیم، گوش شنوا و روحیه پذیرا برای دیدگاههای مقابلمان داشته باشیم، جنبه‌های مثبت و منفی هر طرحی را عاقلانه بسنجیم تا به یک نظر مقبول همه برسیم.

همینطور است درباره دیگر مسایل کانون. جناح‌بندی که سرکوهی از درون کانون به دست می‌دهد، کاملاً نادرست و به دور از واقعیت‌های موجود در کانون بوده است. در حقیقت آشکارا و برای اغراض خود اطلاعات نادرست به خواننده کتاب می‌دهد. همانطور که قبلاً هم گفته‌ام، در این دوره کانون از آن جناح‌بندیهای دوره‌های قبل خبری نیست. ترکیب موافق و مخالف در مسایل و موضوعهای مختلف تغییر می‌کرد. باید به صراحت بگویم که در خصوص آوردن "بی هیچ حصر و استثناء" بعد از "آزادی اندیشه و بیان" که سرکوهی می‌گوید در مقابل گلشیری و سپانلو بوده است، کاملاً

برعکس است. سرکوهی در این موضوع با گلشیری هم‌رأی بود و موافق حذف این مورد بود. اما، چیزی که باز سرکوهی نمی‌گوید این است که تمام این بحثها در اوایل کار مطرح شد و جمع مشورتی پس از آن که به یک نظر کم و بیش واحد رسید، به هنگام نوشتن پیشنویس منشور، نه گلشیری و نه هیچکس دیگری از این موضع دفاع نکرد. همه پذیرفته بودند. روحیه جمع ما، روحیه شنیدن حرف دیگران و انتخاب بهترین نظر بود. نه جنگ به اصطلاح جناحها. سرکوهی چهره‌ای را که از گلشیری ترسیم می‌کند بسیار غیرمسئولانه، غیرمنصفانه و به دور از حتی رفاقت اهل قلم است. رفاقت نه به معنای سرپوش گذاشتن، بلکه به مفهوم دیدن جایگاه و فعالیتها و زحمتهایی که دوستان ما برای کانون و اصول آن کشیده‌اند.

**س:** آقای سرکوهی مدعی است که هیأت دبیران

کانون از رفرمیستهای مذهبی در انتخابات حمایت کرده است و این را از مواردی می‌داند که هیأت دبیران از چارچوب وظایف و اختیارات کانون خارج شده است و آن را پشت کردن به اعتماد اعضاء می‌داند. در این مورد چه می‌گویید؟

**ج:** البته سرکوهی صحبت از هیأت دبیران می‌کند ولی نه نام آنها را می‌آورد و نه دوره آنها را ذکر می‌کند. با ایماء و اشاره صحبت می‌کند. با این ایماء و اشاره‌ها و صحبتی که درباره مهاجرانی می‌کند، معلوم می‌شود که منظورش هیأت دبیران موقت است که بنده هم افتخار عضویت آن را داشته‌ام. و این اتفاقاً مورد جالبی است. سرکوهی می‌داند که در خارج کشور، همه دوستان ما و خوانندگان کتاب، حضور ذهن خاصی درباره تاریخها و... ندارند و احتمالاً هیچیک از خوانندگان کتاب هم به ذهنشان خطور نخواهد کرد که اصل ماجرا از پایه بی اساس است. چون نمی‌تواند تصور کنند که کسی در نوشته‌ای چیزی را به کسی و کسانی نسبت بدهد که اصلاً وجود نداشته است. یعنی احتمالاً خواننده محترم کتاب، اصل "خبر" را می‌پذیرد اما در ذهن خود، راجع به این که کار ما درست بوده یا خیر، ارزیابی و تحلیل می‌کند. اما حقیقت این است که ما، هیأت دبیران موقت کانون (متشکل از: علی‌اشرف درویشیان، هوشنگ گلشیری، سیمین بهبهانی، شیرین عبادی، کاظم کردوانی، اعضای اصلی؛ و مهرانگیز کار، شهلا لاهیجی، ایرج کابلی، اکبر معصومی، کاوه گوهرین) در اسفند ۷۷ انتخاب شدیم تا آذر ۷۸ که مجمع عمومی کانون در اتحادیه ناشران برگزار شد. یعنی در این فاصله، اصلاً انتخاباتی در ایران انجام نشد (نه مجلس و نه ریاست جمهوری) که ما از رفرمیستهای مذهبی دفاع بکنیم یا نکنیم یا اعلامیه‌ای بدهیم یا ندهیم. باور می‌کنید که کسی روز روشن چنین دروغ بزرگی را اختراع بکند؟ به همین آشکاری! اما، برای آن که توضیح من کاملتر شود، دنباله ماجرا را عرض کنم.



## ضمایم

### سند شماره یک

#### بیانیه اول کانون - اردیبهشت ۱۳۴۷

#### درباره یک ضرورت

به عللی که ریشه‌های دور و دراز تاریخی و انگیزه‌های خاص مربوط به تضادهای دنیای کنونی دارد، در روزگار ما رفتار مقامات رسمی ایران نسبت به صاحبان اندیشه و ابداع هنری در دو جهت کاملاً متمایز سیر می‌کند و چنین می‌نماید که اگر مانعی نباشد باز تا سالها در همان دو جهت سیر خواهد کرد:

یکی پروردن و به کار گرفتن اندیشه‌های رام دست‌آموز، که زندگی و تکاپوی اگر دارند، همان در شیار مألوف سنن و مقررات و عقاید پذیرفته شده است، با کم و بیش نازک‌کاری و آرایش و پیرایش که به هر حال هیچ چیز را در صورت موجود زمانه عوض نمی‌کند. سازمانهای عامله کشور، با توجه و دلسوزی مخدمان، گذشته از مال و مقام و افتخارات، همه‌گونه امکانی را برای نشر و اشاعه مکررات دلخواه آثارشان در اختیار این گروه می‌گذارند.

دیگر ترس و بدگمانی و احياناً کین‌توزی نسبت به اندیشه‌های پوینده راهگشا که نظر به افقهای آینده دارد و فردا را نوید می‌دهد. درباره این گروه و غرابت اضطراب انگیز آثار و آرایشان، سعی همه در محدود داشتن و منزوی کردن و سرپوش نهادن است، از طریق همه گونه سد و بند نهان و آشکار در زمینه‌های عملی و عرضه و انتشار. و اگر این همه در پاره‌ای موارد مؤثر نیفتاد، یا قبول عام سالیانی مصون از تعرض پدید آورد، آن وقت تظاهر به همداستانی است و تأیید و تحسین ریایی و سعی در خنثی کردن اندیشه با حفظ قالب کلام.

این رفتار دوگانه که آشکارا حقوق شناخته شده بشری را نقض می‌کند و کسانی را که نخواهند آزادی و آزاداندیشی خود را در مقام خرید و فروش بگذارند به خاموشی محکوم می‌دارد، در پس نقاب صلاح‌اندیشی و خیر اجتماع رشد فکری مردم و استعداد فکری آنان را نفی می‌کند، برخورد آزادانه آراء و نقد سالم و باروری اندیشه و آثار هنری را مانع می‌گردد و محیط ساکن و در بسته‌ای به وجود می‌آورد که در آن اوهاام و اباطیل جایگزین اشکال زنده ادب و فلسفه و هنر می‌شود. و این خسرانی بزرگ است، هم در سطح فرد و هم در سطح ملت.

در دنیایی که از طریق روزنامه و کتاب و فیلم و رادیو و تلویزیون، سیل اندیشه‌ها و مفاهیم گوناگون از فراز دیوار مرزها و مقررات در وجدان مردم جهان سرریز می‌کند، هر ملتی موظف است که با آگاهی و بینش و اراده آزاد غذای روح خود را از این میان انتخاب کند و به کوشش فرزندان مبتکر و آزاداندیش خود، دیگران را بر سفره رنگین خود بنشاند.

و این جز با ارج گذاشتن به اندیشه‌های نو، احترام به آزادی فکر و بیان و تأمین بی‌خدشه وسایل مادی نشر

**س:** آقای سرکوهی مدعی است که هیأت دبیران از مهاجرانی حمایت کرده است و در کتاب "پاس و داس" به لحن سیاسی - ایدئولوژیک شدن بیانیه‌های رسمی کانون انتقاد شده است. آقای سرکوهی در ارتباط با آوردن جمله "به نام خداوند جان و خرد" در بالای بیانیه‌های رسمی کانون اعتراض دارد. از آنجا که این انتقاد از جانب برخی از روشنفکران و اهل قلم هم مطرح گردیده، می‌خواستیم بدانیم شما در این مورد چه می‌گویید؟

**ج:** این انتقاد به دوره‌ای است که من هم در هیأت دبیران موقت کانون بودم. همانطور که می‌دانید در این خصوص سه نامه سرگشاده در آن زمان نوشته شد. اولین نامه را آقای عباس معروفی نوشت، سپس نامه سرگشاده ۱۲ تن از اهل قلم و سروران بنده در خارج از کشور است و سپس قطعنامه مشترک هیأت دبیران "کانون نویسندگان ایران در تبعید" و "انجمن قلم در تبعید" است. ما، یعنی هیأت دبیران موقت، بلافاصله هر سه این نامه‌ها را در جمع مشورتی کانون که اگر حافظه‌ام خطا نکند در منزل ما برگزار شد، خواندیم. هیچ کسی موافق آنها نبود که برعکس. از آنجا که من به این نامه‌ها در مصاحبه با آقای نقره‌کار جواب داده‌ام، در اینجا تکرار نمی‌کنم. فقط بگویم که همین هیأت دبیران، در مجمع عمومی بعدی کانون انتخاب شدند، یعنی نوعی وفاقی در کانون وجود داشت. دیگر این که شما نگاه کنید به اعلامیه حقوق بشر انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹، از این اعلامیه عرفی‌تر و لائیک‌تر وجود ندارد. دو بیست سال است که جهانی به دنبال این اعلامیه است. این اعلامیه، در مقدمه خود می‌گوید: "تحت توجهات ذات باری تعالی" ما این حقوق را اعلام می‌کنیم. آوردن این جمله در آن به معنای ایدئولوژیک شدن یا غیرعرفی شدن آن نبود. بعد هم به این کلام فردوسی بیشتر توجه بفرمایید: "به نام خداوند جان و خرد".

**س:** می‌تواند حتی این تصمیم به اتفاق آراء در مجمع عمومی کانون اتخاذ شده باشد ولی این اتفاق نظر دلیلی بر درستی تصمیم نیست. آیا شما هم اکنون فکر می‌کنید آوردن آن جمله بالای بیانیه‌های رسمی کانون درست بود؟

**ج:** بله، درست بود. من فکر می‌کنم که تا حدودی دلایل خودمان را گفته‌ایم، اما این حق را برای همه قائلیم که انتقاد کنند. اما طرح این مسایل با چسباندن کانون به جناحی از حکومت و بردن مسایل آن در درون نگاه سعید امامی، نه واقعیت دارد و نه منصفانه است.

### با ارسال گزارش، عکس و خبر

## اتحاد کار

### را تقویت کنید.

در آذر ۷۸، در مجمع عمومی کانون از اعضای اصلی هیأت دبیران موقت به جز خانم عبادی که اصولاً نامزد نشد، همگی مجدداً انتخاب شدند به اضافه آقای دولت‌آبادی. از اعضای علی‌البدل هم خانمها کار و لاهیجی نامزد نشدند و اعضای علی‌البدل هیأت دبیران این دوره از این قرار است: ایرج کابلی، محمدعلی سپانلو، فریبرز رئیس دانا، ناصر زرافشان و اکبر معصومی‌گی. در این دوره، انتخابات مجلس ششم برگزار شد. آقای دکتر رئیس‌دانا در ائتلاف ملی - مذهبی‌ها شرکت کرد، که البته صلاحیتش تأیید نشد. که این حق رئیس‌دانا و هر کس دیگری است و خارج از مسایل کانون است. هم در "متن ۱۳۴" و هم در منشور کانون به صراحت ذکر شده است که کانون مسئول فعالیت جمعی خود است و هر فردی می‌تواند خارج از حوزه کانون، هر نوع فعالیتی که لازم می‌داند انجام دهد. به هررو، در یک مصاحبه مطبوعاتی ائتلاف ملی - مذهبی‌ها در پاسخ به سؤال یک خبرنگار که پرسیده بود شما که می‌گویید "ایران برای همه ایرانیان" چرا از کانون نویسندگان نماینده‌ای نیست. خانم مرضیه مرتضی لنگرودی (همسر آقای دکتر پیمان) در جواب به نوعی می‌گوید که از کانون هم نماینده‌ای در این جمع هست و آن هم آقای رئیس‌دانا است. پس از چاپ این مطلب در روزنامه، بلافاصله سعی کردم با خانم پیمان تماس بگیرم موفق نشدم، با آقای دکتر پیمان تماس گرفتیم و اعتراض کردم و ایشان گفت که فکر می‌کنم درست منعکس نشده است. دو روز بعد موضوع را در جلسه هیأت دبیران مطرح کردم و مفصلاً درباره آن بحث کردیم و تصمیم گرفتیم که موضوع را در جلسه جمع مشورتی (که کماکان ما هیأت دبیران تشکیل می‌دادیم) مطرح کنیم و موضعگیری کنیم. در این فاصله در روزنامه "ایران" مقاله مفصلی علیه کانون نوشته شد به نام "کانون نویسندگان ایران، حزب یا صنف" با امضای شخصی به نام فرزین صادقی. اتفاقاً در این مقاله با استناد به اعلامیه ما در خصوص جنبش دانشجویی در تیرماه ۷۸ و موضوع شرکت آقای رئیس‌دانا در ائتلاف ملی - مذهبی‌ها، استدلال کرده بود که ما یک جمع صنفی نیستیم، بلکه سیاسی هستیم و کارکرد حزبی داریم و... تمام این مسایل در جمع مشورتی که آن روز در خانه هوشنگ گلشیری برگزار شد، مطرح شد و همه به اتفاق قبول کردند که ما پاسخ روزنامه "ایران" را بدهیم و آقای رئیس‌دانا هم تکذیبیه‌ای نوشت. که هر دوی این پاسخها در روزنامه "ایران" چاپ شد. و در این بین هم فهمیدیم که اصولاً چاپ این مقاله در روزنامه "ایران" از "بالا" آمده است. ملاحظه می‌فرمایید که در دوران هیأت دبیران موقت اصلاً انتخاباتی برگزار نشده است. در دوره بعدی هم ما موضع گرفته‌ایم و گفته‌ایم "تمام کوششها متوجه تحقق آرمان آزادی قلم و بیان و نشر و اندیشه برای همگان بی‌هیچ حصر و استثناء است".

اما سرکوهی هم به ما تهمت کذب می‌زند و هم می‌گوید ما، یعنی کانون، "سیاسی" شده‌ایم. خودتان قضاوت کنید.

و تبادل افکار و آثار ممکن نیست. مردم و سازمانهای عامله کشور، خاصه همه کسانی که با اندیشه و ابداع سر و کار دارند، باید بیاموزند که بیان و اندیشه دیگران را، خواه موافق یا مخالف، تحمل کنند و آزادی را به خود محدود ندارند، دایه و قییم و از آن بدتر گزیده نباشند. چه آزادی اندیشه و بیان در فطرت آدمی است و هیچ جبر و تحکمی قادر بر محو آن نیست. آزادی اندیشه و بیان تجمل نیست، ضرورت است، ضرورت رشد آینده فرد و اجتماع ما. و بر اساس همین ضرورت است که "کانون نویسندگان ایران" که شامل همه اهل قلم - اعم از شاعر و نویسنده و منتقد و نمایشنامه‌نویس و سناریونویس و محقق و مترجم - می‌گردد، تشکیل می‌یابد و فعالیت خود را بر پایه دو اصل زیرین آغاز می‌کند:

۱ - دفاع از آزادی بیان با توجه و تکیه بر قوانین اساسی ایران - اصل ۲۰ و اصل ۲۱ متمم قانون اساسی - و اعلامیه جهانی حقوق بشر، ماده ۱۸ و ماده ۱۹ آن. آزادی بیان شامل همه انواع آن اعم از کتبی و شفاهی یا به کمک تصویر است، یعنی نوشته، نوشته چاپی، سخنرانی، نمایش، فیلم، رادیو و تلویزیون. هر کس حق دارد به هر نحوی که بخواهد آثار و اندیشه‌های خود را رقم زند و به چاپ برساند و پخش کند. مقامی که رعایت این حق از او مطالبه می‌شود قوای سه گانه کشور است و همه صاحب‌قلمانی که در راه به دست آوردن و صیانت این حق می‌کوشند، می‌توانند با قبول مفاد این بیانیه در کانون نویسندگان نامنویسی و شرکت کنند.

۲ - دفاع از منافع صنفی اهل قلم بر اساس قانون یا قوانینی که - در حال یا آینده - روابط میان مؤلف و ناشر یا سازمانهای عامله کشور را به نحوی عادلانه معین و تنظیم کند.

کانون نویسندگان ایران از همه صاحب‌قلمانی که به این دو اصل معتقد بوده، حاضرند در راه جان بخشیدن به آنها بکوشند، دعوت می‌کند تا گرد کانون فراهم آیند و مساعی پر اکنده خود را برای رسیدن به مقصود هماهنگ سازند.

\*  

### سند شماره دو

### موضع کانون نویسندگان ایران (مصوب مجمع عمومی - ۳۱ فروردین ۱۳۵۸)

کانون نویسندگان ایران با توجه به مواد ۱۸ و ۱۹ اعلامیه جهانی حقوق بشر، و مواد ۸، ۱۵، ۱۸، ۱۹ و ۲۲ میثاق بین‌الملل حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ملل متحد، با استناد به بیانیه اول کانون مورخ اردیبهشت ماه ۱۳۴۷ خورشیدی، با توجه به مفاد گزارش هیأت دبیران موقت کانون به مجمع عمومی مورخ ۳۱ اردیبهشت ماه ۱۳۵۷ خورشیدی، و با الهام از آرمانهای

دموکراتیک انقلاب ایران در جهت حراست از آزادیهای فردی و اجتماعی و کمک به رشد و اعتلای فرهنگی جامعه و تحکیم پایه‌های وحدت ملی با بهره‌گیری از امکانات خلاقیت فرهنگی همه گروههای ایرانی، اصول زیر را به عنوان موضع خود اعلام می‌دارد:

۱ - دفاع از آزادی اندیشه و عقیده برای همه افراد و گروههای عقیدتی و قومی بدون هیچ حصر و استثناء. هر کس می‌تواند افکار و عقایدی که خود می‌پسندد داشته باشد و هیچ فرد یا گروه یا مرجعی مجاز نیست افکار و عقاید خود را بر دیگران تحمیل و یا از ابراز عقیده و برخورد آزادانه افکار و عقاید جلوگیری کند.

۲ - دفاع از آزادی بیان و نشر و اشاعه افکار و عقاید و آثار فکری (هنری، فرهنگی، فلسفی، و...) با استفاده از کلیه وسایل ممکن.

در اجرای این اصل، کانون نویسندگان ایران:

الف - با هر گونه ممیزی (سانسور) در زمینه بیان افکار و عقاید و نشر آثار فکری، هنری، فرهنگی، فلسفی، و... مبارزه کرده، انحلال ادارات و سازمانهایی را که به صورت آشکار یا پنهان، عامل اجرای ممیزی (سانسور) باشند، و ممنوعیت احیای آنها را به هر شکل و بهانه و عنوان که باشد، خواستار است.

ب - با هر گونه محدودیت و سانسور در کاربرد وسایل انتشار و اشاعه و ارائه آثار فکری (هنری، فرهنگی، فلسفی، و...) مبارزه می‌کند.

ج - به منظور اعتلای فرهنگی جامعه، خواستار آزادی آموزش و پژوهش است. و با هر گونه محدودیت و سانسور در این زمینه مبارزه می‌کند.

د - هر گونه استفاده انحصاری از رسانه‌های گروهی را منافی اعتلای فرهنگی و رشد آگاهی جامعه می‌داند، و خواستار استقلال نظام عمومی خبری و اطلاع‌رسانی، به ویژه رادیو تلویزیون، از منافع خصوصی و دولتی است.

۳ - مبارزه با هرگونه تبعیض و استثمار فرهنگی در اجرای این اصل، کانون نویسندگان ایران:

الف - هر گونه تجاوز آشکار، یا پنهان به حقوق فرهنگی گروههای عقیدتی و خلقهای ایران را مانع اعتلای فرهنگی جامعه و عامل تضعیف پایه‌های وحدت خلاق ملی می‌داند و با آن مبارزه می‌کند.

ب - معتقد است که قوانین و مقررات نشر و توزیع آثار فکری (هنری، فرهنگی، فلسفی، و...) نباید منافی حقوق مساوی و معنوی پدیدآورندگان آثار مذکور باشد، و روابط میان مؤلفان و مصنفان آثار فکری (هنری، فرهنگی، فلسفی، و...) و ناشران یا سازمانهای اجرایی کشور باید بر اساس قانون یا مقررات عادلانه باشد که

با مشارکت نمایندگان کانون و دیگر گروههای مؤلفان و مصنفان آثار فکری (هنری، فرهنگی، فلسفی، و...) تدوین گردد.

۴ - استقلال کانون از همه جمعیتها، احزاب و سازمانهای سیاسی اعم از مستقل یا وابسته به هر نوع نظام حکومتی. کانون ضمن آن که موظف به دفاع از کلیه حقوق و آزادیهایی است که با آزادی اندیشه و بیان و نشر،

و رشد فکری و فرهنگی جامعه ارتباط دارند، نمی‌تواند و نمی‌یابد به هیچ شکلی تبدیل به ابزار یا محملی برای فعالیت هیچ جمعیت، حزب یا سازمان سیاسی خاصی شود.

۵ - همکاری با کلیه کانونها و انجمنهای مشابهی که بدون داشتن وابستگی به گروه، جمعیت، سازمان یا حزب سیاسی خاص، از آرمانهای عام آزادیهای فرهنگی و اجتماعی دفاع می‌کنند.

\*  

### سند شماره سه

### منشور کانون نویسندگان ایران، مصوب مجمع عمومی ۴ آذر ۱۳۷۸

کانون نویسندگان ایران با توجه به روح عمومی بیانیه اول کانون (اردیبهشت ۱۳۴۷) و "موضع کانون نویسندگان ایران" (مصوب فروردین ۱۳۵۸) و با استناد به "متن ۱۳۴ نویسنده" (مهرماه ۱۳۷۳) اصول و مواضع زیر را اعلام می‌کند:

۱ - آزادی اندیشه و بیان و نشر در همه عرصه‌های حیات فردی و اجتماعی بی هیچ حصر و استثناء حق همگان است. این حق در انحصار هیچ فرد، گروه یا نهادی نیست و هیچ کس را نمی‌توان از آن محروم کرد.

۲ - کانون نویسندگان ایران با هر گونه سانسور اندیشه و بیان مخالف است و خواستار امحای همه شیوه‌هایی است که، به صورت رسمی یا غیررسمی، مانع نشر و چاپ و پخش آراء و آثار می‌شوند.

۳ - کانون رشد و شکوفایی زبان فارسی و دیگر زبانهای متنوع کشور را از ارکان اعتلای فرهنگی و پیوند و تفاهم مردم ایران می‌داند و با هر گونه تبعیض و حذف در عرصه چاپ و نشر و پخش آثار به همه زبانهای موجود مخالف است.

۴ - کانون با تک صدایی بودن رسانه‌های دیداری، شنیداری و رایانه‌ای مخالف است و خواهان چند صدایی شدن رسانه‌ها در عرصه‌های فرهنگی است.

۵ - حق طبیعی و انسانی و مدنی نویسنده است که آثارش بی هیچ مانعی به دست مخاطبان برسد. بدیهی است نقد آزادانه حق همگان است.

۶ - کانون از حقوق مادی و معنوی، حیثیت اجتماعی و امنیت جانی، حرفه‌ای، شغلی نویسندگان ایران دفاع می‌کند.

۷ - کانون نویسندگان ایران مستقل است. به هیچ نهادی (جمعیت، انجمن، حزب، سازمان و...) دولتی یا غیردولتی، وابسته نیست.

۸ - همکاری نویسندگان در کانون با حفظ استقلال فردی آنان بر اساس اهداف این منشور است.

۹ - کانون نویسندگان ایران با اشخاص و نهادهایی که همکاری با آنها با اصول و مواضع کانون مغایر نباشد در زمینه حقوق، اهداف و آرمانهای مندرج در این منشور همکاری می‌کند.

## طرحی برای اتحاد نیروهای چپ

با توجه به ضرورت تلاش برای غلبه بر پراکندگی موجود در میان نیروهای مختلف چپ، و با توجه به این که تاکنون هم حرکت‌هایی در این راستا از جانب برخی جریانات و افراد صورت گرفته است، طرح مقدماتی زیر که توسط یکی از اعضای کمیسیون روابط عمومی سازمان تهیه و مورد بحث و بررسی واقع شده، از جانب این کمیسیون برای بحث و اظهار نظر نیروهای چپ و عموم علاقمندان ارائه می‌شود. با این امید که این بحثها و تلاشهای جاری به تهیه و تحقق طرح مشخصی در مورد همکاری و همگرایی و اتحاد نیروهای چپ منجر شود.

### کمیسیون روابط عمومی

بحران چپ ایران با ویژگیهای خود از تأثیرگذاری این نیرو بر روند رویدادهای جامعه کاسته است و چپ را در توازن قوای نیروهای مؤثر در مبارزات عملاً جاری در ایران به حاشیه رانده است.

بحران چپ ابعاد گوناگونی را در بر می‌گیرد و شامل جنبه‌های مختلف نظری، سیاسی و تشکیلاتی است. این جنبه‌ها در پیوند ارگانیک با هم بوده، بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. بنابراین هر یک از زوایای این بحران که مورد بحث قرار می‌گیرد، لازم است که جنبه‌های تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی آن را در همان محدوده مورد نقد و بررسی قرار داد و به ابهامات و معضلات آن پاسخ گفت.

پراکندگی یکی از وجوه بحران چپ است و ناتوانی بخشهای مختلف چپ در پاسخگویی به همه معضلات و وظایف، مانع از تأثیرگذاری مؤثر چپ بر روند مبارزات جاری در جامعه شده است. غیر از دو نمونه وحدت، که سازمان ما حاصل آن است، انشعاب و از هم گسیختگی روند غالب و هنوز جاری در مناسبات درونی و بیرونی سازمانهای چپ ایران بوده است که چپ را به عنوان یک نیروی مؤثر اجتماعی به حاشیه رانده است.

در سالهای گذشته، به دلایل مختلف، تشکل چپ جدیدی در ایران شکل نگرفته است و هنوز این وظیفه نیروها و سازمانهای چپ موجود است که ثقلی را برای سازمانیابی و تقویت چپ ایجاد کنند. پیش از یک برآمد انقلابی در ایران، قطبی شدن جامعه و در یک راستا قرار گرفتن اولویتهای مبارزاتی نیروهای چپ و نزدیکی و همکاری آنان زیر فشار حرکت توده‌ای و الزامات شرایط حاکم بر جامعه، لازم است که نیروهای چپ نزدیکی و اتحادی آگاهانه و با برنامه را برای نقش داشتن در مبارزات

توده‌ای برای سرنگونی رژیم و جهت دادن به آن برای جلوگیری از جایگزین شدن یک دیکتاتوری دیگر بجای حکومت فعلی در دستور کار خود قرار دهند.

اگر نیروهای هوادار سوسیالیسم در سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و استقرار نظام آتی نقش و وزن قابل ملاحظه‌ای نداشته باشند، رژیم جایگزین هر فرصت و امکان دیگری برای بسیج توده‌ای و قدرت‌گیری نیروهای سوسیالیسم در جامعه را سد خواهد کرد و جامعه ایران بدون دگرگونی بنیادین در مسیر تاکنونی خود به حرکتش ادامه خواهد داد. حرکت در جهت استقرار سوسیالیسم روندی خود به خودی نیست. این جهت‌گیری مستلزم داشتن برنامه و بسیج اکثریت نیروی جامعه حول آن است که هیچ نیروی سرمایه‌داری حاکم امکان آن را فراهم نخواهد ساخت.

اتحاد چپ ثقل مؤثری است تا نیروهای بالقوه و بالفعل سوسیالیسم را یاری رساند تا متشکل شوند، در معادلات سیاسی جامعه نقش ایفا کنند و تلاش کنند که در روند مبارزه با جمهوری اسلامی در کنار گروههای اجتماعی دیگر، جایگاه بایسته را در توازن قوای نیروهای جامعه به دست آورند. اتحاد چپ می‌تواند در پیوند با مبارزات جاری ولی پراکنده نیروهای سوسیالیسم، آنان را در اتخاذ تاکتیکهای مؤثر، در ایجاد تشکلهای مستقل، در همکاری و اتحاد آنها، در رسیدن به یک پلاتفرم و برنامه سیاسی و تبلیغ آن در جامعه و در ایجاد یک بلوک چپ به عنوان محور اصلی مبارزه جامعه با جمهوری اسلامی یاری رساند.

پراکندگی چپ و کم تأثیر بودن حرکت و اقدامات آن، بخشی از بحران چپ ایران است. حضور بخشی از این نیرو در تبعید و دوری آن از مبارزات جاری اجتماعی، تأثیرات از هم پاشیدگی سیستم سوسیالیستی سابقاً موجود و نبود پاسخ قاطع برای برخی از اشکالات شناخته شده این مدل از سوسیالیسم، شکست نیروهای چپ در ایران و تأثیرات نظری، سیاسی و تشکیلاتی آن، وجوه دیگری از بحران چپاند و مانعی در راه همگرایی و اتحاد مجدد آن که باید مورد بحث قرار گیرند و راه حل‌هایی برای غلبه بر آنها به کار گرفته شود. نوع نگرش به این سئوالات و پاسخهای ارائه شده برای آنها، چپ را به گروههای متفاوتی تقسیم می‌کند که جمع شدن همه آنها در یک چارچوب واحد را غیرممکن می‌سازد. ایده اتحاد چپ به هر قیمت به عنوان یک مجموعه واحد، نه تنها ممکن نیست، که زیان بار است و به فعالیت بخش‌های مختلف چپ لطمه زده و نیروی آن را بیشتر معطوف به مبارزه درونی می‌کند. هر بخش از چپ باید تلاش کند تا خود را در یک مجموعه متشکل کند. این ائتلافهای بزرگ چپ می‌توانند همکاریها و اتحاد

عملهای بسیاری داشته باشند بدون این که هویت مستقل هر یک زیر سؤال رود و یا به برنامه و سیاست آن لطمه وارد آید.

روند استقرار سوسیالیسم نه امر حکومتها، که کار توده‌هاست و تنها با مداخله و مشارکت همه جانبه آنها در امور جامعه میسر است. اعتقاد به دموکراسی و حقوق دموکراتیک توده‌ها جزئی از سوسیالیسم است و سوسیالیسم و دموکراسی جدایی‌ناپذیرند. سوسیالیسم سیستمی دموکراتیک است که از دموکراسی بورژوازی فراتر می‌رود و دموکراسی اقتصادی را نیز شامل می‌شود. سوسیالیسم استقرار کامل دموکراسی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی است. دموکراسی سوسیالیستی که حقوق نیروی کار و زحمت را در مقابل قدرت سرمایه تضمین می‌کند، متضمن تصمیم‌گیری و مشارکت و نظارت کامل این نیرو در برنامه‌ریزی و پیشبرد امور جامعه است. یکی از موارد این دموکراسی، حق متشکل شدن و تحزب است. پلورالیسم سیاسی یکی از مبانی دموکراسی اجتماعی است که ایده حزب واحد طبقه کارگر و یا حزب واحد برای ساختمان سوسیالیسم را زیر سؤال قرار می‌دهد.

یک طبقه اجتماعی هرچند که همواره خصوصیات عمده و بارز طبقاتی‌اش را حفظ می‌کند، ولی به عنوان یک مجموعه زنده، پویا و فعال، دائماً در حال حرکت، تغییر و دگرگونی است. شرایط زمان و مکان و عوامل درونی و بیرونی بر آن تأثیر می‌گذارد و قشریندیهای مختلفی را در درون یک طبقه ایجاد می‌کند. به همین جهت است که احزاب، سازمانها و گروهها و عناصر معتقد به سوسیالیسم به عنوان راه‌هایی جامعه از بحران عمومی آن، با وجود اعتقاد به حقانیت یک طبقه و هم‌نظر بودن در برون‌رفت از نظم کنونی و پی افکندن نظم نوین، برداشتهای تئوریک متفاوتی دارند، متفرق‌اند و راه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی متفاوتی را برای رسیدن به هدف مشترکشان ارائه می‌دهند. سازمانهای چپ با درکهای متفاوت از سوسیالیسم و راه مبارزه اجتماعی برای رسیدن به آن، هر کدام می‌توانند بخشی از طبقه کارگر را نمایندگی کنند. این نمایندگی ممکن است در عمل و در انتخابات آزادانه و آگاهانه از سوی طبقه نبوده باشد، ولی از جنبه نظری، هر یک از آنها بخشی از تمایلات اجتماعی این طبقه را بازتاب می‌دهند.

هیچ یک از عناصر و یا گروههای چپ حقیقت مطلق را در دست ندارد و نمی‌تواند ارائه دهنده مدل کاملی برای جامعه باشد. در مدل سابق از سوسیالیسم، نتیجه وجود حزب واحد طبقه کارگر، نفی آزادی، دموکراسی و مشارکت توده‌ای در امور بوده است. در همه سیستمهای تک حزبی، چه در نمونه‌های سرمایه‌داری و چه در مدل‌های

سوسیالیستی سابق، دموکراسی وجود نداشته است. وجود احزاب مختلف و آزادی فعالیت سیاسی، خود ترمزی در مقابل اعمال دیکتاتوری در جامعه است. بنابراین، ایده حزب واحد و طراز نوین طبقه کارگر، با درک از سوسیالیسم دموکراتیک در تناقض است. نیروهای سوسیالیسم می‌توانند در احزاب مختلف متشکل باشند و برای راهیابی به سوسیالیسم ایده‌های متفاوتی داشته باشند.

تلاش تاکتونی برای تقویت چپ و تبدیل کردن آن به یک وزنه در معادلات سیاسی جامعه، در وجه عمده ناظر بر وحدت سازمانهای چپ و رسیدن به حزب فراگیر چپ بوده است. وحدت سازمانی را نباید از دستور کار خارج کرد و هر آنجا که امکان آن وجود داشته باشد باید از آن استقبال کرد و در تحقق آن کوشید. اما وحدت سازمانی و یا جذب فعالین منفرد به درون تشکلات سیاسی در جهت ساختن یک چپ متحد و قوی، در شرایط کنونی کارساز نیست و لازم است تا طرح جدیدی برای اتحاد و تقویت چپ در اولویت کار قرار گیرد. تجربه نشان می‌دهد که هر وحدت سازمانی راهی دشوار است، انرژی زیادی را مصروف می‌دارد، اما نتیجه آن هنوز با غلبه بر پراکندگی در جنبش چپ فاصله زیادی دارد و در نهایت نمی‌تواند اکثریت عناصر و آحاد چپ را شامل شود. طرح یک اتحاد وسیع و دموکراتیک از نیروهای چپ انقلابی با تلاش برای وحدتهای سازمانی در تضاد نیست. این اتحاد و روند شکل گیری آن خود عرصه‌ای است که به شناخت بیشتر و کار مشترک نیروها و تقویت زمینه‌های وحدت سازمانی یاری می‌رساند.

طرح اتحاد چپ انقلابی، اتحاد سیاسی نیروهای آن، اعم از احزاب، سازمانها، گروهها و عناصر منفرد در یک سازماندهی واحد و ساختاری است که استقلال هر یک در آن حفظ گردد ولی جمع آنان سیاست و خط مشی واحدی را بر اساس یک پلاتفرم، برای یک دوره خاص و یا رسیدن به یک هدف مشخص به پیش برد. در مسیر این حرکت می‌توانند افراد و گروههای دیگری به آن بپیوندند و یا از آن جدا شوند. نیروهایی از این مجموعه ممکن است وحدت کنند و به سازمان واحدی تبدیل شوند. ساختار و یا برنامه کار ممکن است مورد بازنگری قرار گیرد و یا تکمیل شود. اما آنچه مهم است و به این ساختار امکان حرکت و رشد می‌دهد، ایجاد یک سیستم تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی برای تمام این مجموعه، با داشتن اتوریته‌ای بالاتر از تک تک آحاد آن است. سازمانی که سازمانها و گروهها و افراد داوطلبانه در آن حضور دارند، پلاتفرم و ساختار و حقوق و وظایف آن را تعیین کرده‌اند، در برنامه ریزی و اجرای تصمیمات آن مشارکت دارند و آن را می‌پذیرند.

تجربه تاکتونی جمع شدن سازمانها و همکاری آنها در یک مجموعه و یا براساس یک پلاتفرم نشان می‌دهد که حصول یک پلاتفرم مورد توافق جمع، کاری پیچیده و مشکل نیست و امکان‌پذیر است. سازمانهای چپ انقلابی به رغم برخی ادعاها در زمینه اختلافات اساسی بر سر مسایل مربوط به سوسیالیسم و راه رسیدن به آن، در عمل برنامه‌های بسیار متفاوت از هم برای جامعه ایران ارائه نداده‌اند و وجه غالب این برنامه‌ها هم در جهت استقرار یک دموکراسی پایدار در جامعه از طریق انقلاب اجتماعی، تأمین آزادیهای فردی و اجتماعی، حقوق کارگران، زنان، ملیتها و جنبشهای اجتماعی مردم ایران و مشارکت توده مردم در امور جامعه است. اختلافات این سازمانها در جهت ساختمان سوسیالیسم و یا راه رسیدن به سوسیالیسم نیز بیشتر سیاسی است تا برنامه‌ای. یعنی که رسیدن به یک پلاتفرم بر سر مسایل مورد توافق و باز گذاردن موارد مورد اختلاف و کار در زمینه آن امکان‌پذیر است و تجارب گذشته نیز آن را اثبات می‌کند.

اما اختلافات واقعی نیز بین این سازمانها وجود دارد که مانع وحدت یا ائتلاف واحدی از آنهاست. یکی از مهمترین این اختلافات، درک متفاوت از دموکراسی در رابطه درون این سازمانها و رابطه آنها با یکدیگر و کل جامعه است. از آنجا که دموکراسی و سوسیالیسم جدایی‌ناپذیرند، عدم پذیرش دموکراسی و یا درکهای بسیار متفاوت از حقوق دموکراتیک جامعه و نیروهای آن، مانع مهمی در راه وحدت و یا اتحاد بزرگ سازمانها، گروهها و عناصر چپ محسوب می‌شود. این مانع را به راحتی نمی‌توان از پیش پا برداشت و ائتلاف با این نیروها به زمان و تحولات آینده بستگی خواهد داشت.

مانع دیگر، نام سازمانی و گروهبندیهای موجود و تلاش برای حفظ آنهاست که غالباً و به طور مجازی خود را در اختلاف بر سر مفاهیم عام تئوریک و درکهای متفاوت از ساختمان سوسیالیسم و نیروهای آن نشان می‌دهد. اختلاف و بحثهایی که تغییری عمده در یک پلاتفرم برای آینده کوتاه مدت و میان مدت جامعه ایران ایجاد نمی‌کند و به برنامه، سیاست و سازماندهیهای کاملاً متفاوتی در این زمینه نمی‌انجامد. اینگونه اختلافات که یکی از موانع وحدت سازمانهای سیاسی این طیف بوده است، با طرح موجود و حفظ استقلال هر یک از شرکت‌کنندگان در این اتحاد قابل حل است و مانع بزرگی در جهت همگرایی محسوب نمی‌شود.

پیشبرد یک برنامه سیاسی به سازماندهی مشخص و مناسب خود نیاز دارد. تجربه تاکتونی همکاری سازمانها، حتی آنجا که بر سر پلاتفرم مشخصی به توافق رسیده‌اند، از حد اتحاد عملیاتی موردی بر سر مسایل قطعی جامعه ایران فراتر نرفته است. اینگونه همکاریهای مشترک حتی آنجا که به

کمیت‌های مشترک از نمایندگان این سازمانها انجامیده و آنجا که حتی بر برنامه‌ای برای آینده جامعه ایران به توافق دست یافته، از فعالیتهای مشترک در دفاع از خواستههای عام دموکراتیک جامعه و یا اقدامهای اعتراضی مقطعی در دفاع از حقوق افراد و یا گروههای اجتماعی و افشای جمهوری اسلامی در این زمینه‌ها، فراتر نرفته است. ضعف اصلی این اتحادها همواره عدم سازماندهی مناسب و لازم برای برنامه‌های تنظیم شده و به توافق رسیده بین آنها بوده است. برنامه این اتحادها معمولاً در جهت رسیدن به یک نظم نوین در جامعه و یا حداقل، سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و استقرار نظامی دموکراتیک در ایران بوده ولی سازماندهی برای اجرای چنین برنامه‌هایی در حد اقدامات روزمره که نهادها و مجامع کوچکتر برای برنامه‌های محدود و کوتاه مدت خود در نظر می‌گیرند بوده است. به همین دلیل است که توافقهایی به زحمت به دست آمده سازمانها و نهاد مشترک نمایندگان آنها، از حد انجام چند اقدام دفاعی و "دموکراتیک" فراتر نرفته و با بحثهای فرسایشی اعضای آن، که اهداف متفاوتی را از این تجمعها دنبال می‌کنند، یا از هم پاشیده و یا به نامی بی عمل و غیرمؤثر تبدیل کرده و تشکیل دهندگان آن را به فکر تشکیل جمع جدیدی ولی با همان درک و به همان روال انداخته است.

با استفاده از تجارب گذشته، با درس گیری از تلاشهای به نتیجه نرسیده تاکتونی و با غلبه بر مشکلات شناخته شده، باید تلاش مجددی را در جهت متحد کردن نیروهای چپ انقلابی به پیش برد. این اتحاد باید در ساختار، تعیین پلاتفرم، خط مشی و سیاست و در روابط درونی، مناسبات خود با دیگر نیروها و با کل جامعه، معتقد به اصول دموکراتیک باشد. این اتحاد سازمانها، مجامع و افراد را در بر می‌گیرد بدون آن که استقلال و هویت سازمانی، گروهی و فردی اعضای تشکیل دهنده‌اش را محو و یا در خود مستحیل کند. این اتحاد فراتر از اعضاء و سازمانهای تشکیل دهنده‌اش خواهد بود که داوطلبانه نظم و اتوریته و سیاست و برنامه عمل آن را پذیرفته‌اند و در جهت تحقق آن می‌کوشند. این اتحاد می‌تواند توسط دو یا چند سازمان سیاسی و یا مجموعه وسیعتری به عنوان جمع مؤسس شکل بگیرد، راه همکاری نیروهای چپ انقلابی اعم از متشکل در سازمانهای سیاسی و یا غیر از آن را می‌گشاید.

اهداف، پلاتفرم، سازماندهی، حق رأی و میزان آن، حقوق و وظایف و میزان اتوریته هر یک از شرکت‌کنندگان در این اتحاد، خود از اولین مباحث بنیانگذاران آن خواهد بود که بر اساس اصول دموکراتیک و توافق جمع، به نتیجه‌گیری و جمع‌بندی خواهد رسید.

## آغاز مباحث کنگره

### فتح باب

بنا به مصوبه کمیته مرکزی سازمان دور جدید مباحث تدارک کنگره آغاز شده است. طبق معمول همه کنگره ها سؤال محوری حول برنامه سیاسی سازمان دور می زند. به عبارت روشنتر تحلیل ما از شرایط سیاسی و روند های آن چیست و بر اساس این تحلیل چه برنامه سیاسی را در دستور کار دور آتی فعالیت های خود قرار می دهیم. در چند سال گذشته تحلیل های سیاسی و مواضع سازمان یک روند ثابتی را نشان می دهد. بدین معنی که تحولات آنی و سریع در جامعه، ما را بدنبال خود نکشیده و یکسبه تحلیلهای ما رازیر ورو نکرده است. اکنون مدتها است که هر دو سال یکبار کنگره ای تشکیل می شود و پیرامون مسائل سیاسی و برنامه عمل سازمان بحث می شود. کنگره آینده نیز ادامه و تداوم کنگره قبلی خواهد بود.

تحولات چند سال اخیر به ویژه پس از دوم خرداد سال ۱۳۷۶، بر مباحث درون اپوزیسیون رژیم اسلامی پیرامون حکومت، جناح های آن و چگونگی برخورد به این تحولات تأثیرات غیر قابل انکاری گذاشت. طبعاً در درون ما نیز این مباحث طرح شد. دو کنگره گذشته نیز متأثر از این بحث ها بود. در درون ما دو نظر متفاوت در چگونگی برخورد به این تحولات، در نقش و تأثیر درگیری جناح های رژیم بر مبارزات مردم و در چگونگی موضع ما نسبت به این جناح ها وجود داشت. حاصل این اختلافات به قطعنامه های گوناگون در دو کنگره انجامید که در کنگره سوم یک قطعنامه با کسب رای اکثریت، سند سیاسی سازمان شد و در کنگره چهارم دو قطعنامه رای برابر آوردند و نهایتاً کنگره مقرر کرد که کمیته مرکزی یکی از دو قطعنامه را به عنوان سند سیاسی سازمان برگزیند. اکنون باید دید که تحولات جهانی و منطقه ای و ایران در این فاصله چه بوده و چه تغییراتی را در برنامه سیاسی ما ناگزیر خواهد کرد.

### تحولات سیاسی جهان

از فاصله کنگره چهارم در تابستان ۱۳۷۸ تا کنون در عرصه جهانی چند واقعه مهم که به یکدیگر وابسته بودند رخ داده است. اولین آن پیروزی جورج دبلیو بوش در انتخابات ریاست جمهوری امریکا و بقدرت رسیدن جمهوری خواهان در این کشور است. این پیروزی بدنبال خود ورود جناح های هژمونی طلب افراطی به دستگاه حکومتی امریکا را به دنبال داشت. حادثه ۱۱ سپتامبر و عملیات تروریستی خونینی که باعث کشته شدن بیش از سه هزار نفر در امریکا شد، ضمن متأثر کردن تمامی مردم جهان و محکومیت یکپارچه تروریسم توسط جهانیان، به حکومت امریکا فرصت بی نظیری را داد تا به بهانه

شمالی ایران، محاصره جمهوری اسلامی را کامل تر می کند.

سقوط طالبان در ایران تأثیر دوگانه داشت. از یکسو بمباران های امریکا و سقوط دولت طالبان با کمک نیروهای امریکا و اروپا، به تمایلات ضد امریکائی در ایران و جهان اسلام دامن زد. از سوی دیگر سرعت سقوط حکومت طالبان، نشان داد که تا چه حد حکومت های دیکتاتوری مذهبی شکننده و توخالی است و فاقد هرگونه پشتیبانی مردمی است. این واقعه این تصور را دامن زد که در ایران نیز حضور یک عامل پر زور خارجی قادر به تغییر معادلات و سقوط حداقل جناح خامنه ای خواهد بود. همین نتیجه گیری باعث شد تا برخی از جناح های اپوزیسیون با دادن آدرس تروریست ها در تهران، بطور غیر مستقیم امریکا را به مداخله نظامی در ایران تشویق کنند. این سیاست به درستی از سوی بخش عمده اپوزیسیون ایران مورد انتقاد قرار گرفت. دلائل متعددی برنادرستی این سیاست می توان برشمرد ولی مهمترین آن این است مردم بهای این تهاجم نظامی را باید بپردازند و امپریالیسم امریکا هیچگاه مدافع منافع خلق دیگر کشور ها نبوده است.

### تحولات ایران

پس از پیروزی اصلاح طلبان در انتخابات مجلس، تمام ارگان های انتخابی در جمهوری اسلامی، در اختیار اصلاح طلبان قرار گرفت. از همین زمان جناح خامنه ای تهاجم همه جانبه خود را آغاز کرد و حلقه محاصره جناح اصلاح طلبان را قدم به قدم تنگتر نمود. تهاجمات با بستن روزنامه ها آغاز شد. در ادامه به جنبش دانشجویی تهاجم آورده و فعالین این جنبش دستگیر و راهی زندان شدند. روزنامه نگاران و نویسندگان رادیکال جناح اصلاح طلب نیز یکی پس از دیگر سر از زندان ها در آوردند. سپس نوبت به نمایندگان مجلس رسید. همزمان حمله به پشت جبهه اصلاح طلبان، نهضت آزادی و ملی - مذهبی ها هم در دستور قرار گرفت. در یک تصویر روشن جناح خامنه ای با بستن روزنامه ها و فرستادن روزنامه نگاران به زندان بخشی از امکانات تبلیغی جناح مقابل را از وی گرفت. سپس با تهاجم به جنبش دانشجویی و نیروهای رادیکال جناح اصلاح طلبان، سعی در سرکوب و ایجاد رعب و وحشت در آنها کرد. همزمان با دستگیری وسیع نیروهای ملی - مذهبی و نهضت آزادی، اصلاح طلبان را از نیروی ذخیره ایدئولوژیک و انسانی پشت سر خود محروم ساخته است. آخرین پرده تاکنونی این تهاجم سعی در بی اعتبار کردن کامل مجلس و خارج کردن تریبون مجلس از دست آنها است.

البته این سیاست موفق نمی شد اگر اصلاح طلبان در مقابل تهاجمات جناح خامنه ای، حداقل برای دفاع از موقعیت خود مقاومت می کردند. اما این مقاومت با ماهیت این نیرو ناهمخوان بود و به همین دلیل هم علیرغم اعتراضات وسیع طرفداران و دوستداران این جناح به سیاست "آرامش فعال" عملاً

جنگ بر علیه تروریسم جهانی، اعلام کند که نقش ژاندارمی دنیا را برعهده داشته و به هر گوشه جهان که صلاح تشخیص دهد لشکرکشی خواهد کرد. بلافاصله نیز با اعزام ناوگان و نیرو به دریای عمان و اقیانوس هند، بمباران افغانستان را آغاز کرد. امروزه امپریالیسم امریکا با پشتیبانی مشروط اروپا می کوشد تا با استفاده از جو روانی عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر نفوذ خود را به بیشترین حد ممکن گسترش دهد و دولت ها و حکومت های را که باب میل خود نمی بیند را به بهانه مبارزه با تروریسم زیر فشار قرار دهد. لیست بلند بالائی از سوی وزارت دفاع امریکا منتشر شده است که در آن ۶۳ سازمان و کشور به عنوان تروریسم یا حامی تروریسم آمده است. حادثه ۱۱ سپتامبر همچنین تأثیر مستقیمی نیز بر اقتصاد درحال بحران جهان سرمایه داری داشت. اگر چه نشانه های آغاز دور جدید بحران اقتصادی بویژه در امریکا دیده می شد، ولی حادثه ۱۱ سپتامبر این پروسه را تشدید کرد. سرمایه داری نیز کوشید تا با استفاده از شرایط روانی ۱۱ سپتامبر بخشی از سیاست های ضد کارگری خود، بویژه اخراج های وسیع را پیش برد.

### منطقه

در سطح منطقه آغاز بمباران های سنگین امریکا در افغانستان، واکنش های متعددی را برانگیخت. مخالفت های بسیاری با این بمباران ها صورت گرفت. نهایتاً شکستندگی حکومت طالبان و سنگینی بمبارانها باعث شد تا حکومت قرون وسطائی طالبان به سرعت فروریزد و نیروهای اپوزیسیون افغانی بویژه نیرو های شمال به سرعت جای خالی طالبان را پر کنند. اگر چه امریکا خواستار حضور طالبان در حکومت ائتلافی آینده افغانستان بود، ولی سیر حوادث و پوشالی بودن حکومت طالبان که تهاجم زور سرنیزه استوار بود، کنترل وقایع را از دست امریکا و متحدین اروپائی وی خارج کرد. فشار امریکا برای تشکیل یک حکومت ائتلافی نهایتاً به تشکیل کنفرانس بن انجامید و امریکا موفق شد یک چهره مورد اعتماد خود را در راس دولت ائتلافی قرار دهد. همچنین حضور یک نیروی حافظ صلح مورد موافقت قرار گرفت و قرار شد تا جامع بین المللی کمک های مالی قابل توجهی برای بازسازی افغانستان در اختیار دولت افغانستان و نیروهای بین المللی قرار دهد. سقوط طالبان در منطقه تأثیرات معینی بدنبال خود داشت. در اولین نیروهای ارتش امریکا برای مدت نامعلوم در خاک افغانستان مستقر خواهند شد.

همزمان روابط امریکا با کشورهای تاجیکستان و ازبکستان گسترش یافته و نفوذ سیاسی امریکا به ضرر کاهش نفوذ سیاسی روسیه افزایش خواهد یافت. کشورهای آسیای مرکزی و بویژه کشور های عضو اتحاد شوروی سابق از این مسئله استقبال می کنند. امریکا با حضور مستقیم در افغانستان و داشتن نفوذ سیاسی و پایگاه نظامی در همسایه های

سیاست عقب نشینی آرام بدون بازگشت از سوی این جناح دنبال شد.

جناح خاتمی برپایه موقعیت دورنی خود در ساختار حکومت مذهبی ایران و با تکیه بر تعادل نیرو در بالا به قدرت نرسیده است. مداخله مردم در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۷۶ و خواست مردم در نشان دادن اعتراض خود در مقابل کاندیدای رسمی، خاتمی را به صندلی ریاست جمهوری رساند. به دیگر سخن منبع قدرت این جناح نه روابط درونی و جایگاه هر فرد در ساختار حکومت دینی که متکی به مردم بود. مقاومت در برابر تهاجم جناح خامنه ای با ابزار روابط درونی ناممکن است، چرا که این روابط در مقابل جناح رقیب بسیار ناچیز است. برعکس اگر جناح خامنه ای در بین مردم کاملاً منزوی است، جناح خاتمی از پشتیبانی توده ای برخوردار بود. مقاومت در مقابل تهاجم جناح خامنه ای تنها با مراجعه به مردم و استفاده از پشتیبانی آنها امکان پذیر بود. ولی این اقدام به معنی قدرت دادن به مردم و کاستن از قدرت دستگاه مذهبی است. اصلاح طلبان بارها به صراحت بیان کرده اند که خواستار حفظ نظام دینی در ایران هستند. به این ترتیب خاتمی نمی خواست تا به منشاء قدرت خود، مردم، مراجعه کند و به همین دلیل در لحظات بحرانی سعی می کرد با مذاکره در بالا و پشت پرده و بلوف زنیهای سیاسی، مسئله را حل و فصل کند. تداوم این سیاست باعث شد تا جناح خامنه ای که در ابتدا از پشتیبانی توده ای جناح مقابل وحشت داشت، به ناتوانی این جناح در استفاده از این قدرت پی برد و پس از دو سال تحمل و کجدارومریض، تهاجم کامل خود را برای بازپسگیری مجلس و دولت از جناح اصلاح طلبان آغاز کند و تا آنجا پیش رود که نمایندگان مجلس را به اتهام سخنرانی پشت تریبون مجلس به زندان بفرستد.

به این ترتیب می توان گفت که در فاصله یکسال و نیم گذشته تغییر اساسی در ساختار حکومتی ایران رخ نداده است. در این مدت جناح خامنه ای تهاجم آورده و موفق به عقب راندن جناح اصلاح طلبان و به همان نسبت محدود کردن حوزه فعالیت و نفوذ آنها شده است. جناح اصلاح طلبان ضمن حفظ ارگانهای اجرائی و مقننه سعی می کنند تا با تغییر تاکتیک و مقاومت بیشتر، از این حد کنونی عقبتر نروند. تعادل قوا در این مدت بطور نسبی به نفع جناح خامنه ای تغییر کرده است. ولی این به معنی از دست دادن همه چیز توسط اصلاح طلبان نیست. نفرت و بیزاری مردم از جناح خامنه ای به حدی است که هنوز این شانس را به اصلاح طلبان می دهد که در نقش ناجی حکومت مذهبی از سقوط کامل وارد معادلات سیاسی در ایران شوند. تجربه اخیر دعوی مجلس و قوه قضائیه و عقب نشینی خامنه ای در مقابل مقاومت جدی مجلس، نشان داد که قدرقدرتی جناح خامنه ای هم حدی دارد. اصلاح طلبان نیز دریافته اند که می توانند با مقاومت جدی تر، عقب نشینی خود را محدود کنند.

هنوز بسیار زوداست که ختم جناح اصلاح طلبان را اعلام کرد. هنوز سه سال از دوران ریاست جمهوری خاتمی و دو سال از کار مجلس ششم باقی مانده است. هنوز این جناح می تواند به اعتبار این امکانات امید هائی را در بین مردم دامن زند. به هر حال مردم خواستار تغییرات هستند. جناح خامنه ای هیچ تغییر پرا نمی پذیرد و بشدت در مقابل این خواست مردم مقاومت می کند. این جناح اصلاح طلبان را به دلیل طرح رفرم در حکومت اسلامی، تحمل نمی کند و سعی دارد تا بطور کامل ضمن بی اثر کردن آنها، ایده رفرم در حکومت اسلامی را نیز کاملاً بی اعتبار کند. از سوی دیگر در این چند سال اخیر اصلاح طلبان نقش سوپاپ اطمینان را برای حکومت اسلامی ایران برعهده داشته و نارضایتی مردم، که می توانست به انفجارهای اجتماعی بیانجامد، را به نفع وعده های رفرمیستی خود سرپوش گذاشته اند. جناح خامنه ای از چنین امکانی برخوردار نیست و محو کامل اصلاح طلبان از فضای سیاسی ایران، آنها را مستقیماً در مقابل مردم قرار خواهد داد. آیا در این صورت این جناح ترجیح نمی دهد تا در آینده شکلی بسیار تعدیل یافته و کم رنگ از اصلاح طلبان را در کنار خود داشته باشد؟

تحولات یکسال و نیم گذشته این ارزیابی را به دست می دهد که مبارزات مردم در اشکال گوناگون ادامه یافته است. جنبش دانشجویی پس از یک دوره سکون مجدداً به جنب و جوش آمده است. مبارزات کارگران ادامه یافته و روز به روز اشکال رادیکال تر به خود می گیرد. جنبش جوانان در شهرها به بهانه های مختلف چون مسابقات فوتبال یا مراسم چهارشنبه سوری و حتی مراسم مذهبی ابعاد وسیعی یافته است. مبارزه زنان برای کسب حقوق انسانی خود ادامه دارد. اعتراضات اقشار گوناگون کارمندی همچون کارمندان شهرداری ها و غیره وسیع شده است. معلمان که نیروی بیش از یک و نیم میلیون را شامل می شوند به حرکات اعتراضی رو آورده و زمینه رشد سازمان های مستقل در بین آنها بسیار زیاد است. و این همه در شرائطی است که خاتمی و اصلاح طلبان بلاانقطاع دعوت به "آرامش فعال" می کردند.

به این اعتبار می توان گفت که این روند در آینده ادامه می یابد. مبارزات اقشار گوناگون برای حفظ و یا به دست آوردن حقوق خود ادامه خواهد یافت. روز به روز اعتماد به اصلاح طلبان کاهش یافته و مردم ناگزیر به مبارزات خود ابعاد وسیعتری خواهند بخشید.

بحران اقتصادی در فاصله یکسال و نیم گذشته بهبود نیافته که تشدید شده است. ورود نیروی جوان به بازار کار از یک سو و اخراج های وسیع در صنایع از سوی دیگر، جامعه ما را با یک بحران بیسابقه بیکاری و روبرو کرده است. دولت فاقد هرگونه برنامه برای حل این بحران است. در حالیکه سیاست خصوصی سازی و فروش صنایع دولتی به بخش خصوصی بر این بحران دامن م یزند. فساد عظیمی

سراپای دستگاه اجرائی کشور را دربر گرفته است و رشوه خواری و دزدی به امزری عادی در ادارات و دستگاه ها یدولتی ایران تبدیل شده است. استفاده مقامات حکومتی و نزدیکانشان از موقعیتی های شغلی و چپاول و غارت ثروتهای ملی به حدی است که پدیده "آزادها" را زبازرد مردم کرده است. در این شرائط بحرانی بخش عمده ای از زحمتکشان و کارگران در فقر به سر برده و با مشکلات شدید معیشتی دست به گریبان هستند.

در فاصله یک سال و نیم گذشته نیروهای انتظامی و پاسداران به تجمعات گوناگون کارگران حمله کرده و با ضرب و شتم و دستگیری فعالین کارگری، دست به سرکوب حرکت های اعتراضی آنها زده اند. تعرض به تجمعات دانشجویی و دستگیری وسیع فعالین جنبش دانشجویی، صدور احکام محکومیت طولانی مدت برای آنها بدون آنکه با اعتراض و اقدامات بازدارنده جناح اصلاح طلبان همراه باشد، ادامه دارد. دستگیری نیروهای ملی - مذهبی و محاکمات آنها پشت درهای بسته، که با سکوت مطلق خاتمی و اعتراضات بسیار کم رنگ برخی از اصلاح طلبان روبرو شد، نشان می دهد که تا چه حد محدوده نیروی خودی از نظر دو جناح حکومت محدود است.

تجربه این دوره همچون تجربه چند سال اخیر نشان داده است که جناح های رژیم در سرکوب هر نیرویی که کوچکترین تحولی در ساختار نظام فعلی را دنبال کند، هم نظرند و هم آهنگ عمل می کنند. در سند کنونی سازمان پیرامون نتیجه گیری نهائی آمده است:

"در شرایط حاضر، مبارزه ما علیه کلیت رژیم جمهوری اسلامی است. اختلافات و رقابتهای موجود فی مابین جناحهای درونی این رژیم، موجب همراهی و یا حمایت ما از این یا آن جناح نخواهد بود. در این شرایط که جناح مسلط و ارتجاعی تر رژیم با توسل به همه اقدامات سرکوبگرانه و حتی زیر پا گذاشتن برخی قوانین و مقررات خود این رژیم، خواستار حفظ وضع موجود و مانع هرگونه تحولی به نفع توده ها است. هر جناح حکومتی به ازای اقدامات و سیاستهای خود نیز بطور مجزا مورد برخورد و افساگری قرار می گیرد."

طبیعی است که این حکم امروز بیش از یکسال گذشته سندیت دارد. تجربه این مدت نشان داد که هیچ یک از جناح های رژیم قادر به ایجاد دگرگونی و تحول در جامعه نیستند. مجموعه رژیم با همه تناقضات درونی خود در هر حال حاضر مانع اصلی تحقق آزادی و دموکراسی در ایران است. مبارزه اصلی ما با کلیت این رژیم است. تناقضات جناح های رژیم واقعی است. این تناقضات در زمینه هائی هیچگاه حل نمی شود و در زمینه هائی بسته به شرائط اجتماعی کم رنگ خواهد شد. اما تغییری در ماهیت این رژیم نخواهد داد.

به این ترتیب باید اذعان داشت که در زمینه تحلیل سیاسی، علیرغم تحولات با اهمیت در سطح

جهان و منطقه، تأثیرات آنها در ایران محدود بوده و ارزیابی سیاسی کنگره گذشته ما با برخی اصلاحات همچنان درست است.

اکنون باید دید مآچه سیاستی را بر پایه این ارزیابی اتخاذ کرده ایم. بخش وظائف سند کنونی سازمان بسیار کلی است و جهات عمومی را نشان می‌دهد.

۱- مبارزه برای جدائی دین از حکومت و مخالفت با هرگونه حکومت مذهبی.

۲- ایجاد رابطه مؤثر و فعال با جنبش توده‌ای و کوشش برای شکل‌گیری جنبش مستقل مردم. این جنبش از سازمانیابی تشکلهای مستقل کارگران، زنان، دانشجویان، جوانان و... حول خواستها و مطالباتشان و پیوند میان آنها شکل خواهد گرفت.

۳- دفاع از مطالبات جنبشهای اجتماعی و جنبش توده‌ای (شامل آزادیهای وسیع سیاسی، اجتماعی، فردی، حقوقی، فرهنگی، آزادی بیان و عقیده و نشر و تشکیل احزاب) و تلاش برای تعمیق و تحقق این خواستها.

۴- تلاش برای شکل‌گیری یک آلترناتیو دموکراتیک - انقلابی در مقابل جمهوری اسلامی.

خواست جدائی دین از حکومت، یک خواست اولیه و پایه‌ای است که تا زمان سرنگونی حکومت دینی در ایران به قوت خود باقی است. این خواست مرز ما را با آن دسته از اپوزیسیون که معتقد به امکان وجود یک حکومت مذهبی معتدل و دموکرات در ایران می‌باشد، متمایز می‌کند. تبلیغ دائمی جدائی دین از حکومت، کار روی زمینه‌های تئوریک این مسئله و کوشش در جهت تبلیغ هر چه وسیعتر این شعار وظیفه دائمی و بلا انقطاع ما تا زمان سرنگونی حکومت مذهبی است.

موارد ۲ و ۳ در چارچوب وظائف جاری هر سازمان سیاسی چپ و دموکرات می‌باشد. به ویژه آن که انجام این وظایف قبل از هر چیز به نزدیکی با این جنبش‌ها و حضور مستقیم در آنها برمی‌گردد. امروزه برای سازمان ما که در خارج از کشور فعالیت می‌کند، انجام این وظیفه طبعاً با محدودیتهای معینی روبرو است. اما ما در هر شرائطی باید از شکل‌گیری سازمانهای مستقل توده‌ای که کارپایه رشد و گسترش دموکراسی در جامعه و ابزار اولیه اعمال خود حکومتی مردم می‌باشد، دفاع کرده و آن را تبلیغ کنیم.

باید در کنگره آتی پیرامون موارد بالا و اولیتهای تصمیم‌گیری صورت گیرد. به ویژه جایگاه مبارزه ما برای تحقق جدائی دین از حکومت، در فعالیت‌های تبلیغی سازمان باید تدقیق شود.

اما بند چهارم از وظائفی است که میبایست به آن توجه بیشتری می‌شد. شکل‌گیری یک آلترناتیو از اهمیت بسیاری برخوردار است:

- روی آوردن مردم به خاتمی ناشی از فقدان یک آلترناتیو جدی و مؤثر در زمانی بود که مردم به تدریج از قدرت حاکم دور می‌شدند. ناراضیاتی عمومی می‌بایست جایی متبلور می‌شد. همین

خواست بود که مردم را به رای دادن به خاتمی و حمایت از وی در سالهای بعد کشاند. بخشی از مردم در خاتمی و جناح وی آلترناتیوی برای حکومت موجود می‌دیدند و امیدوار بودند که با حمایت از وی، از درون حکومت، آلترناتیو خود را جانشین جناح خامنه‌ای کنند. بخشی از مردم نیز اگر چه به شعارهای خاتمی اعتقادی نداشتند ولی امیدوار بودند که با کمک نیروی اصلاح طلبان، جناح خامنه‌ای را عقب برانند. اما ماهیت جناح خاتمی به آن‌ها اجازه نمی‌داد تا این خواست مردم را متحقق کنند. چند سال لازم بود تا "واقعۀ خاتمی" ناتوانی‌های خود را به نمایش گذارد و به تدریج به سمت انزوا گام بردارد. انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۰ و عدم حضور بیش از یک سوم واجدین شرائط پای صندوق‌های رای و با شناختی که از ترکیب رای دهندگان وجود دارد، این امکان را به دست می‌دهد که بگوئیم در آستانه سال ۱۳۸۰ نیمی از مردم ما اعتمادی به خاتمی نداشتند. و امروز پس از گذشت هشت ماه، یقیناً این روند کاهش اعتماد ادامه داشته است.

- مردم به دنبال نیاز به یک آلترناتیو، به یک جناح حکومتی که فکر می‌کردند آلترناتیواست، روی آوردند. ارزیابی مردم از جناح حکومتی امروز تغییر کرده ولی نیاز مردم به یک آلترناتیو برجای خود باقی است. باید دقت کرد که این تغییر دید نسبت به خاتمی با خود سرخوردگی و ناامیدی بخشی از مردم را به همراه خواهد داشت. حکومت اسلامی در طول بیست و سه سال گذشته کوشیده است تا از شکل‌گیری هرگونه آلترناتیو در مقابل خود جلوگیری کند. تا کنون نیز در این سیاست نسبتاً موفق بوده است. اپوزیسیون این حکومت، علیرغم وسعت خود، چنان پراکنده است که قادر نیست تأثیری چندان در روند تحولات ایران بگذارد.

ما در سند سیاسی کنونی سازمان موقعیت اپوزیسیون را چنین توضیح داده ایم: "اپوزیسیون جمهوری اسلامی همچنان پراکنده و فاقد نفوذ توده‌ای و اهرمهای لازم برای دخالت در روند مبارزات جاری مردم است. گسترش جنبش مردم و تضادهای درون حکومت، دگرگونی‌هایی در وضعیت و صف‌بندی طیف نیروهای اپوزیسیون ایجاد کرده است. این واقعیت نیز وجود دارد که بخشی از اپوزیسیون به دنباله‌روی از یک جناح حاکمیت و انکار نقش مستقل اپوزیسیون در تحولات سیاسی جامعه کشیده شده و بخش دیگری بی‌تأثیر از این تحولات، چشم بر روند کنونی بسته و نقش منفعلانه در مقابل آن داشته است."

تحولات اخیر در اپوزیسیون نیز تأثیرات معین خود را گذاشته است. امروزه بخشی از اپوزیسیونی که به دنبال روی از حکومت کشیده شده بود، به بیهوده بودن این سیاست پی برده و می‌کوشد تا موضع مستقل از جناحهای حکومت در مقابل تحولات ایران اتخاذ کند. اما پراکنده‌گی همچنان بر جای خود باقی است. ما در این دوره برای غلبه بر این

پراکندگی چه کرده ایم؟ تقریباً هیچ یا بسیار کم. چرا؟

در فاصله دو کنگره اگر چه تلاشهایی بیش از گذشته در سطح اپوزیسیون و بویژه جنبش چپ برای نزدیکی بیشتر و غلبه بر پراکندگی صورت گرفت ولی همچنان کارنامه کل اپوزیسیون در این مورد بسیار ناچیز است. عوامل مؤثر در این پراکندگی غالباً شناخته شده هستند و بارها از سوی عناصر تشکیل دهنده اپوزیسیون به آنها در مناسبتهای گوناگون اشاره شده است. اما متأسفانه علیرغم خواست اجزای اپوزیسیون بر پایان بخشیدن به پراکندگی، این جمع هنوز نتوانسته است حتی در مجموعه‌های محدودتری، که نزدیکی‌های بیشتری بایکدیگر دارند، گرد آید. دوری این جمع‌ها از ایران و عدم انعکاس مبارزه مردم در درون این اپوزیسیون، جان سختی دستگاه نظری گذشته و ناتوانی تحلیل درست از شرائط سیاسی و اجتماعی در ایران و در نهایت جان سختی روحیه عدم تحمل دیگری و عدم رشد رفتار دموکراتیک در مناسبات سیاسی از موانع مهم در نزدیکی نیروهای اپوزیسیون می‌باشد.

### مؤخره

به نظر من بخش سیاسی قطعنامه فعلی سازمان همچنان به روز است. می‌توان اصلاحات چندی بر آن نوشت و تحولات دوساله فاصله دو کنگره را در آن وارد کرد. به رشد جمعیت جوان و به دنبال آن گسترش جنبش جوانان شهری باید اشاره کرد و نقش آن را در مبارزات آتی مردم بر علیه رژیم دید. اما این تحولات، جامعه ایران را زیرورو نکرده است (مگر تا زمان کنگره اتفاق نامنتظره‌ای رخ دهد). جهت عمومی تحولات همان است و جهت عمومی سیاست ما نیز مبارزه با کلیت رژیم اسلامی حاکم بر ایران می‌باشد.

این بخش وظائف است که باید بسط داده شود. بویژه مسئله شکل‌گیری یک آلترناتیو. این به این معنی نیست که با نوشتن چند خط و تأکید بر لزوم شکل‌گیری آلترناتیو مسئله حل می‌شود. در این زمینه سند سیاسی فعلی جمله‌لازمه را دارد. مسئله در این است که ما چه سیاست مشخصی را در این زمینه اتخاذ می‌کنیم و چه قدم‌های جدی برای آن بر می‌داریم؟ برای این کار به نظر من باید در ابتدا به چند سؤال اساسی پاسخ دهیم:

۱- نزدیک‌ترین نیروها به ما چه کسانی هستند؟

۲- دورترینها کدامند؟

۳- نقاط اشتراک و افتراق ما چیست؟ کدام یک قوی‌تر است؟

پاسخ به سئوالات بالا به ما نشان خواهد داد که چه موانعی وجود دارد که ما را از نزدیکی و مبارزه مشترک باز می‌دارد و به ما امکان خواهد داد تا راه‌حلهایی برای حل این موانع جستجو کنیم.

بحث ادامه دارد ...

## دستور العمل خودکشی

ترجمه و تلخیص: همایون فرهادی

آیا در پاکستان نیز نیروهای چپ با حمایت از بنیادگرایان مذهبی و بوئره "طالبان"، فاجعه مرگبار حزب توده ایران در حمایت از جمهوری اسلامی را تکرار خواهند کرد؟ آیا در مخالفت با امپریالیسم باید به ورطه خیانت تاریخی به منافع طبقه کارگر افتاد؟ و ... اخیراً "لیگ" بین‌المللی کارگران (ال. آی. تی) - برزیل که گرایش بین‌الملل چهارم را نمایندگی می‌کند، طی نامه‌ای خطاب به حزب کارگر پاکستان نسبت به موضع‌گیری حزب در جنگ افغانستان انتقادات خود را عنوان نموده است. در این نامه عنوان شده که جنگ در افغانستان دو طرف دارد. یک طرف امپریالیسم آمریکا و طرف دیگر طالبان، و ما به دلیل مخالفتمان با سیادت امپریالیسم آمریکا باید در جبهه طالبان قرار بگیریم. این جنگی است بین ابرقدرتها و یک کشور توسعه نیافته، و طبقه کارگر وظیفه دارد که در کنار آن کشور باشد. در پاسخ به این نامه، مطلبی به قلم "فاروق طریق"، دبیر کل حزب کارگر پاکستان، در نشریه انگلیسی زبان "لینکس"، شماره ۲۰، ژانویه - آوریل ۲۰۰۳ درج شده که خلاصه‌ای از آن را با هم می‌خوانیم:

ما از هر انتقادی که به سیاستهای حزب کارگر پاکستان می‌شود استقبال می‌کنیم. ما دلایل مشترک بسیاری با رفقای "لیگ" در مبارزه علیه سرمایه‌داری و فئودالیسم بین‌المللی داشته و داریم. ما به موقعیت حزب کارگر پاکستان در این دوره مهم تاریخی واقفیم. تنها انتقاد ریشه‌ای به سیاستها و تاکتیکهای حزب در شرایط کنونی، آینده حزب را تضمین خواهد نمود.

حزب کارگر پاکستان، یک تجربه جدید در صف‌آرایی و بازسازی نیروهای چپ در پاکستان است. گرایشات متنوعی در حزب وجود دارند اما بسیاری از ما به تئوری انقلاب مداوم باور داریم و آن را تنها راه برای سمت‌گیری به سوسیالیسم در پاکستان و دیگر کشورهای توسعه‌نیافته می‌دانیم. درک تئوریک درست از تحلیل شرایط تاریخی می‌تواند راه را برای پیشرفت مبارزه‌ای که حزب در مقابل خود نهاده هموار سازد و گرنه کجی در اندیشه تاریخ را به قربانگاه دیگری خواهد کشاند.

موضع ما در مقابل تهاجم امپریالیستی به افغانستان درست بوده و آن را در راستای مبارزه میان ملت‌های ستمدیده و ستم‌گران ارزیابی می‌کنیم. متأسفانه انتقاد "لیگ"، آنگونه که طرح می‌کند مرگی زودرس و قطعی را برای ما در راه گسترش مبارزه انقلابی و از طرف دیگر پشتیبانی از بنیادگرایی مذهبی را به دنبال خواهد آورد. "لیگ" عنوان می‌دارد که طرفدار مبارزه

همگام و شانه به شانه با طالبان برای نابودی امپریالیسم آمریکا می‌باشد و در این رویارویی، بربریت طالبان را در مقابل بربریت امپریالیسم آمریکا نماینده پیشرفت و به چالش طلبیدن می‌پندارد.

سؤال اول ما اینست که این چه نوع تحلیلی از طالبان است؟ چگونه "لیگ" توانسته به چنین فرمولبندی دست یابد؟ اجازه بدهید که نگاهی به چند نمونه تاریخی از چنین نگرشی در جنبش چپ داشته باشیم:

استالینیستها در سال ۱۹۳۰ در کنار فاشیستها برای شکست قطعی سوسیال‌دموکراسی آلمان می‌جنگیدند. نتیجه چه شد؟ پیروزی فاشیستها نه تنها شروع جنگ جهانی دوم، بلکه حمله به اتحاد شوروی را به دنبال داشت.

حزب توده ایران در سالهای ۱۹۷۰ با این تئوری که خمینی نماینده نیروهای ضدامپریالیست است این باور را داشت که کمونیستها باید با او متحد گردند. همین هدف را هم دنبال کردند. شاه سرنگون شد و خمینی به پیروزی رسید و نتیجه چه شد؟ رژیم مذهبی حاکم، رهبران همین حزب را به دار آویخت و ممنوعیت حزب توده و حذف نیروهای چپ دیگر را بوجود آورد. امروز، ۲۲ سال پس از این اتحاد شوم میان کمونیستها و بنیادگرایان مذهبی، چپ پایگاه اجتماعی خود در ایران را از دست داده است. این مسئله با وجود تلاشهای فداکارانه بسیاری از نیروهای چپ ایران برای راهیابی و ارتباط با توده‌های مردم ایران همچنان ادامه دارد.

آیا بنیادگرایان مذهبی نیروی ضدامپریالیستند؟ این سؤالی است که ما هرروز و هر لحظه باید بدان پاسخ دهیم. "نه!". آنها نیروهایی ارتجاعی‌اند که هدفشان اینست که تاریخ را به عقب‌برگردانند. دیدگاه اقتصادیشان هیچ تفاوتی با امپریالیستها ندارد. هر دو به مالکیت خصوصی و کسب هر چه بیشتر سود معتقدند. بنیادگرایان مذهبی حتی از امپریالیستها نیز یک گام جلوتر گذاشته‌اند. چرا که عنوان می‌دارند که خواست خداست که چه کسی را فقیر و چه کسی را ثروتمند خلق نماید. فقرا باید صبور بوده و اجر خود را تنها از خدا طلب نمایند. بنیادگرایان مذهبی فاشیستهای جدیدی هستند و از فرآورده‌های جنبی امپریالیسم آمریکا می‌باشند. اگر امروز امپریالیسم آمریکا اعلام کند که دشمن اسرائیل است، بنیادگرایان خوشحال شده و آمریکا را دوست خود می‌انگارند. خصومت آنها با آمریکاییها به هیچوجه ایدئولوژیک نیست و واقعیت اینست که نزدیکی آمریکا به اسرائیل و رها کردن آنها بعد از خروج نیروهای شوروی از افغانستان آنها را عصبانی کرده است.

به این معنا، حزب کارگر پاکستان، طالبان و امپریالیسم آمریکا را به عنوان دو عامل خطرناک و هم‌پس‌ان و دشمن می‌داند. ما بدون هیچگونه ابهامی خواهان ضربه زدن به تهاجم آمریکا در منطقه می‌باشیم و هیچ نکته ناروشنی در این ارزیابی نداریم. ولی نه از کانال طالبان بلکه توسط یک جنبش ضدامپریالیستی

فراگیر از سوی کارگران جهان و مهم‌تر از همه از طرف کارگران آمریکاست که باید این سیاست عملی گردد. این خواست زمانی امکان‌پذیر است که یک اپوزیسیون قدرتمند در کشورهایی که حمله به افغانستان را رهبری می‌کنند، خواهان قطع بمبارانها و خروج نیروهای خارجی از افغانستان گردند. و تا زمانی که این خواست از سوی کارگران آمریکا پاسخ مثبت نگیرد در عمل رژیم فوق‌ارتجاعی و تمامیت‌خواه طالبان است که پر و بال می‌گیرد.

نمونه "مالویناس" (فالکلند) تجربه خوبی است که باید به آن توجه نمود. "جنبش برای سوسیالیسم" با همراه شدن با دیکتاتوری نظامی در اثنای جنگ و تحریک احساسات شوونیستی آرژانتینیها توانست که به یک نیروی توده‌ای در آرژانتین تبدیل گردد و بعد از سقوط دیکتاتوری نظامی یکصد هزار آرژانتینی را در استادیوم فوتبال جمع نمود تا قدرت خود را به رخ چپ بین‌المللی بکشاند. اما این تظاهر هیچ چیزی را ثابت نکرد و تاریخ نشان داد که پایه‌گذاری نادرست هر اقدامی نتایج نادرستی را نیز به دنبال خواهد آورد. این تجربه باید آینه رفتار حزب کارگر پاکستان نسبت به اتفاقات پیرامون خود باشد.

اگر ما نیز در "اردوی نظامی دیکتاتور" و بخوان "اردوی نظامی طالبان" خود را مستحیل کنیم شاید به یک نیروی توده‌ای تبدیل گردیم اما این روش برخورد معنایی جز پذیرش تمامی راه و رسم و ویژگیهای طالبان به دنبال نخواهد آورد. و شما خیلی خوب این راه رسم‌ها را می‌شناسید.

در این اواخر یک نفر از من سؤال نمود که چرا با وجود ۲۱ سال فعالیت گروه "تلاش" و ۴ سال مبارزه حزب کارگر پاکستان، هنوز ما نتوانسته‌ایم به یک قدرت توده‌ای تبدیل شویم. در حالیکه گروه‌های جدیدالتأسیسی وجود دارند که به این موقعیت دست یافته‌اند؟

به این دوست گفتم حق با توست اما باید توجه کنی که این گروه‌های جدید همه متحجر و بنیادگرا هستند و اگر ما نیز بخواهیم از جنس آنها گردیم ماهم توده‌ای خواهیم شد. ریش می‌گذارم و به مردم اعلام می‌کنم که خدا به من قدرت ویژه‌ای داده که مسائل و مشکلات شما را حل نمایم. خدا به من این نیرو را داده که بیمارانتان را شفا دهم. به آنها بگویم صبور باشید و غیر از دعا هیچ کاری نکنید و تنها به عبادات پنجگانه‌تان در روز اکتفا نمایید. آنوقت من هم محبوبیت توده‌ای پیدا خواهم کرد. به من رای خواهند داد و به پارلمان وارد خواهم شد. به آن دوست گفتم که همه چیز امکان‌پذیر است به شرطی که چشم‌ت را ببندی و دانش و آگاهی را به پستیوی پرتاب نمایی. دنباله‌رو بوده و بنیادگرایی را ترویج کنیم.

اگر روند تاریخ، امروز با ما نیست اما تغییر خواهد یافت و ایده‌های ما قدرت خواهند یافت. با ایده‌های درست است که ما رشد خواهیم یافت.



## تهدید جدید اتمی

شش ماه پس از سوء قصد های نیویورک و واشنگتن، بر خلاف انتظار جهانیان، تهدید نا بخردانه و وحشتناک مقامات آمریکائی علیه کره خاکی، اعلام گشته است. گزارش پنتاگون، با اعلام احتمال حملات اتمی علیه هفت کشور (روسیه، چین، عراق، کره شمالی، ایران، لیبی و سوریه)، که یادآور سیاهترین ایام جنگ سرد است، موضعی جنگ افروزانه است. این موضع، در راستای سیاستهای آمریکا برای تامین هژمونی کامل آن ابرقدرت در اوضاع کنونی جهانی شدن نتولیرالی است.

”چه دنیایی بعد از این؟“ پرسش مطرح شده توسط روزنامه اومانیتته، چاپ پاریس، در برابر خرابه های ”مرکز تجارت جهانی“، تاکنون جز جوابهای نگرانی آور، پاسخی نیافته است. فراتر از خشم ناشی از مرگ بیش از سه هزار قربانی، آیا ایالات متحده، سیاستهایی در خور در مواجهه با نابرابریها و مناسبات غیرعادلانه جهانی که بستر تروریسم بوده اند، اتخاذ کرد؟ تکروی در زمینه های اقتصادی، بازرگانی، زیست محیطی، نظامی و... قدری مورد پرسش قرار گرفت؟ هیچ چیزی در این زمینه ها صورت نگرفته است. هوبر ودرین، وزیر امور خارجه فرانسه با اعلام اینکه ”۱۱ سپتامبر در این زمینهها هیچ چیزی را تغییر نداده“ اضافه می کند که ”نظر به اینکه در افکار عمومی و نخبگان امریکائی، ایدۀ اعمال رهبری آمریکا بر جهان بی محابا نسبت به نگرانیهای دیگران، جا باز می کند، نتایج معکوسی گرفته می شود“.

با تجدید نظر دکترین هسته ای، یک قدم در مسیر فوق العاده خطرناک برداشته شده است. تاکنون، نقش واشنگتن در مانعیت از تصویب معاهدات بین المللی آشکار بود. در شرایط مختلف، دولت آمریکا، و بخصوص دولت بوش، علاقه داشته نشان دهد که خود را از احترام به توافقات معتبر مشترک برای ملل مختلف معاف می داند. اما، این بار ایالات متحده با اعلام تمایل به استفاده از سلاح هسته ای بویژه علیه کشورهایی که از این تکنولوژی برخوردار نیستند، جهان را با خطر بیشتری مواجه می سازد.

کوندولزا رایس، مشاور امنیتی رئیس جمهور آمریکا، در توجیه دکترین جدید، ادعا کرده است که طرحهای اتمی خطرات یک جنگ هسته ای را افزایش نمی دهند. ادعایی که بدلیل زیر کاملاً بی پایه است: گزارش، کاربرد سلاح هسته ای برای آغاز حمله را مجاز میدارد و بدین طریق مفهوم بازدارندگی این گونه تجهیزات را به خاک می سپارد. گزارش، توافق عدم تکثیر سلاحهای هسته ای را

نادیده می گیرد. در این حالت، چه راه دیگری برای کشورهای مورد تهدید جز تجهیز آنها به این تکنولوژی باقی می گذارد؟ و بالاخره، گزارش راه استفاده مبتذل دیگر کشورها را از این سلاحها باز می کند. این کشورها عبارتند از پاکستان و هند و همچنین اسرائیل در مقابله با فلسطینیها.

درسهای جرج دلبلیو بوش از ۱۱ سپتامبر، خطرات کشاندن جهان به یک آتمسفر جدید جنگی در آغاز قرن ۲۱ را در بر دارند. فرمول معروف کلاوزویتز، ”ادامه سیاست از طریق ابزارهای دیگر“ را همه می دانند، که برای ایالات متحده به یک ابزار میان ابزارهای دیگر تبدیل شده تا هژمونی اش را مستقر گرداند. این گونه جنگها، حتی نیازی به اعلام شدن ندارند، که می توانند به صورت تصادفی نیز به راه انداخته شوند همانطوری که گزارش پنتاگون از حمله اتمی ”در حالت رویداد نظامی غافلگیرانه“ خبر می دهد.

سخنان جرج دلبلیو بوش در ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲، که عملیات نظامی آتی علیه عراق، ایران، کره شمالی و افزایش چشمگیر بودجه نظامی را اعلام کرد، جهان را نسبت به اهداف واقعی جنگ ”علیه تروریسم“ روشن نمود. گزارش پنتاگون، جوانب خطرناکتری از آن اهداف را فاش می سازد.

اومانیتته، ۱۳ مارس ۲۰۰۲

### دستور العمل خودکشی...

از صفحه ۲۴  
ما نیرویی هستیم که برای اولین بار از خطر بنیادگرایی مذهبی سخن گفتیم. چرا که حمایت از بنیادگرایی تیشه بر ریشه خود زدن است و هیچ توجیه تئوریکی نمی تواند در این رابطه قابل قبول باشد.

رفقای حزب کارگر جز با واقع بینی و هوشیاری امکان کسب اعتماد توده ای را ندارند. آنها ”لیگ“ از ما می خواهند که بانبروها و قاتلینی همکاری کنیم که زمانی که به قدرت رسیدند، دکتر نجیب الله، برادرش و بسیاری از کمونیستها را قتل عام کردند. ما با وجود مرزبندی کاملاً روشن با نیروهای استالینیست افغانستان، پشتیبان آنها علیه خطر فاشیسم مذهبی بودیم. ما با دیدن این خطر بزرگ، حتی مخالف خروج سریع نیروهای شوروی از افغانستان بودیم و این ارزیابی را هنوز هم درست می دانیم.

رفقای ”لیگ“ می گویند که اگر طالبان در این جنگ پیروز گردد، مبارزه توده ها علیه امپریالیسم تقویت خواهد شد. در این نگرش نکته بسیار نادرستی وجود دارد. این توده ها نیستند که قدرت پیدا می کنند بلکه بنیادگرایان مذهبی اند که قوی می شوند. آنچه را که قبلاً تبلیغ می شد که عامل شکست شوروی در افغانستان، طالبان بوده است و

اگر این بار نیز مبلغ توفیق آنها بر امپریالیسم آمریکا باشیم چه نتیجه ای در ذهن مردم کشورهای اسلامی حک خواهد شد؟ و رفقای ما از این فاجعه درک درستی ندارند.

این رفقا منظورشان از پیروزی طالبان چیست؟ آیا اگر امپریالیسم آمریکا تا به امروز قادر نشده که ”بن لادن“ را زنده یا مرده به چنگ آورد و یا اگر طالبان هنوز در افغانستان حضور دارند، چه ارتباطی به پیروزی طالبان دارد؟ یا این که اگر منظور عملیات تروریستی در کشورهای امپریالیستی است که به قیمت جان هزاران انسان تمام می شود، چنین پروژه هایی هیچ پژواکی در عرصه بین الملل علیه امپریالیسم آمریکا نخواهد داشت. بر عکس، حملات امپریالیسم آمریکا به کشورهای توسعه نیافته گسترش یافته و بازپس گیری آزادیهای مدنی که طی سالها مبارزه مردم کشورهای توسعه یافته به دست آمده بودند سیاست آنها می گردد.

چنین به اصطلاح پیروزیهایی برای طالبان، تنها به تثبیت بنیادگرایی مذهبی یاری می رساند و هیچ ارتباطی به اندیشه های انقلابی ندارد. پیروزی طالبان معنایی جز نگرانی اقلیتها و تحت فشار قرار گرفتن آنها، محدودیت حقوق زنان، دیکتاتوری و عدم حق زندگی برای غیر مسلمانان نیست. برای داشتن حق زندگی باید همه اسلام بیاورند. حتی مجسمه ها هم حق برجای خود ماندن را در حکومت طالبان ندارند. این دنیای زشتی است که رفقا از ما می خواهند برایش تلاش کنیم!

درست ترین روش کار در مخالفت با جنگ آمریکا، پشتیبانی از ملت افغان در تعیین سرنوشتشان به دست خودشان است.

منظور از پشتیبانی نظامی از طالبان چیست؟ آیا حزب باید نیروی مسلح داوطلب برای پیوستن به طالبان به افغانستان گسیل دارد؟ هیچ موضعگیری مارکسیستی این شیوه از کار، یعنی دنباله روی از بنیادگرایی مذهبی، را تایید نمی کند.

رژیم طالبان و متحدان پاکستانی اش هدفشان از میان برداشتن نیروهای چپ و تشکلهای کارگری است و وظیفه ما اتفاقاً کمک نکردن به آنهاست. اصول مارکسیستی هیچگاه خودکشی سیاسی را توصیه نمی کند. نقش جبهه چپ علیه جنگ را بهیچوجه نباید تضعیف نمود. در هیچ کجای اصول مارکسیستی این توجیه وجود ندارد که ”دشمن دشمن من، دوست من است“ یا این که برای مبارزه با امپریالیسم باید با نیروهای ارتجاعی متحد شد.

( ... )

چنین نگرشی باقی مانده نیروهای مارکسیستی در کشورهای پیشرفته و بویژه در آمریکا را از بین خواهد برد. این نسخه ای برای خودکشی است و ما بهیچوجه خواهان حملات انتحاری که مدافعان طالبان در پیش گرفته اند نیستیم.

عیسی صفا

## جهانی شدن امپریالیسم و سرمایه‌داری جهانی شده

نظم نوین جهانی به رهبری امپریالیسم آمریکا عربده‌ای بود که بعد از پیروزی غرب سرمایه‌داری در جنگ عراق، به وسیله جرج بوش (پدر) کشیده شد. نقش انفعالی شوروی به رهبری گورباچف، نشانگر تغییر عمیقی در معادلات بین‌المللی بود. تاریخ واقعی جهانی شدن، با مفهوم کنونی آن، با شکست اردوگاه سوسیالیستی و بازگشت مناسبات سرمایه‌داری به این کشورها مشخص می‌شود. سرمایه جهانی با یافتن بازارهای جدید، با از میان برداشتن موانعی که با وجود "دنیایی دیگر" معنا داشت، پیوسته و یکپارچه شد.

وجود اردوگاه سوسیالیستی، دو ابرقدرت شوروی و آمریکا، جهان سوم، کشورهای در حال رشد، کشورهای غیرمتعهد، و... جهانی دو یا چند قطبی را ایجاد کرده بود. نام بزرگ شده یک قطبی شدن جهان، تحت رهبری قدرتهای امپریالیستی به رهبری آمریکا، "جهانی شدن" است. روندهای زیرین مشخصات "جهانی شدن" است:

- پیروزی ظاهراً ایدئولوژیک سرمایه‌داری بر کمونیسم. ظاهر معادله این بود که قرن بیستم که با پیروزی کمونیستها شروع شده بود (انقلاب اکتبر) و تمام روندهای مهم حیات اجتماعی جهان را دگرگون کرده بود، با برتری و پیروزی نظام سرمایه‌داری در آخر قرن بیستم به پایان می‌رسید، طبعاً هژمونی این پیروزی می‌بایست در دست آمریکا باشد.

- معنای اقتصادی این پیروزی در سراسر جهان، و از جمله کشورهای سرمایه‌داری، می‌بایست حذف همه ساختارهای اقتصادی باشد که در مقابل بخش خصوصی قرار گرفته‌اند، بخشهای دولتی، ملی، عمومی، و... باید خصوصی می‌شدند. نئولیبرالیسم به عنوان مذهب جدید بورژوازی پیروزی کامل خود را نوید می‌داد. جهان یک بازار بزرگ است که باید خارج از هرگونه کنترل ملی، دولتی یا اجتماعی، در اختیار شرکت‌های قدرتمند و خصوصی مراکز سرمایه‌داری نیرومند قرار گیرد. کشورها حق کنترل بر منافع طبیعی خود را نداشته باشند. چنین کنترلی به معنای در خطر قرار دادن "منافع حیاتی" تمدن بشریت، یعنی شرکت‌های پر قدرت چند ملیتی است! جهان از نظر همه مبانی تمدن باید خود را با "شیوه زندگی آفریقایی" تطبیق داده و همانند زندگی

سربازخانه‌ای متحدالشکل شود. غذا یعنی مک‌دونالد، سینما یعنی هالیوود، کامپیوتر یعنی میکروسافت، رهبر یعنی جرج بوش، نوشیدنی یعنی کوکاکولا، امنیت یعنی ناتو، حزب یعنی آمریکا، بد یعنی بقیه جهان...

- مداخله آشکار و تعیین‌کننده صندوق بین‌المللی پول (FMI) و سازمان جهانی تجارت (OMC) در سرنوشت اقتصادی کشورها. آخرین نتیجه اسفبار این مداخله، بحران بیسابقه اقتصادی آرژانتین است. مقروض کردن کشورهای ضعیف و مشروط کردن صدور سرمایه به آنها، به در پیش گرفتن اوامر صندوق بین‌المللی پول در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی، روش دایمی این نهاد سرمایه‌داری جهانی است.

- حمله نظامی به کشورها با نادیده گرفتن حقوق بین‌المللی، تغییر معیارهای بین‌المللی بطور یکجانبه و به وسیله تجاوزگران، چشم‌انداز خطرناکی برای آرامش و صلح جهانی تدارک دیده است. "حق مداخله" تحت عنوان دروغین دفاع از حقوق بشر، آزادی، حقوق اقلیتها، به عنصر ایدئولوژی امپریالیستی تبدیل شده است.

- قدرت بیسابقه مؤسسات خصوصی و انباشت سرمایه‌های نجومی در دست آنها. نمونه انحصار میکروسافت و قدرت فوق‌العاده "بیل گیت" رهبر آن، آنچنان برجسته بود که دولت آمریکا مجبور شد مستقیماً به مبارزه با آن بپردازد.

سرمایه مؤسسات خصوصی مراکز اصلی سرمایه‌داری گاهی دهها برابر بودجه کشورهاست. مثلاً سرمایه AOL-Time Warner دو برابر بودجه دولت فرانسه است! دیکتاتوری مؤسسات خصوصی، دموکراسی سیاسی در کشورهای غربی را تهی از محتوا می‌کند. این مؤسسات قادر به خریدن سیاستمدارهای دست راستی هستند. تأمین بودجه تبلیغاتی آنها، رشوه‌های شخصی، سرمایه‌گذاریهای مشترک و... آنچنان متداول است که مثلاً ایتالیا ده سال است که به دنبال "دست‌های تمیز" می‌گردد! دیکتاتوری سهامداران شرکت‌های خصوصی آنچنان برجسته است که فریاد سوسیال دموکراتی به نام لیونل ژوسپین (نخست وزیر فرانسه) را به آسمان بلند کرده است که: ما دیکتاتوری پرولتاریا را رد نکردیم که دیکتاتوری سهامداران را بپذیریم!

- نوآوری و تحقیق، توسعه و استراتژی تکنولوژیک در مؤسسات خصوصی چند ملیتی متمرکز شده است. از آنجایی که تولید برای فروش (و نه هیچ چیز دیگر) سیاست اصلی این مؤسسات است، نیازهای واقعی انسانها برای تکامل هماهنگ و بلندمدت، قربانی

سودجویی این مراکز است. به واقع می‌توان از یک "انحصار علم و دانش" به وسیله مؤسسات خصوصی سرمایه‌داری یاد کرد.

- سرمایه مالی و سوداگری مالی (speculatio). تسلط سرمایه مالی از طریق مؤسسات مالی، شرکت‌های بیمه و نقل و انتقالهای بدون مرز فعالیتهای آنان بیسابقه و پدیده نوین سرمایه‌داری است. مثلاً این که سرمایه‌داری به نام "ژرژ سورو"، آمریکایی، قادر باشد که ده درصد ارزش لیر انگلستان را پائین بیاورد و در حمله به فرانک فرانسه دو روز نخست وزیر وقت فرانسه (بالادور) و چند وزیر اروپایی و صدها کارشناس مالی و رؤسای بانکهای اروپایی را پای میز مذاکره میخکوب کند تا مانع سقوط ارزش فرانک شوند. بانک مرکزی آلمان دویست میلیارد مارک ارز وارد بانک مرکزی فرانسه کرد تا مانع سقوط فرانک شود. جناب آقای "سورو" که متحد با شرکت‌های بیمه انگلوساکسون، به فرانک حمله کرده بود با به جیب زدن دهها میلیون دلار عقب نشینی کرد.

حمله به پول ملی کشورها یکی از سیاست‌های دایمی سوداگران مالی است. پروژه حمله به این ترتیب است:

- "تعقیب و مراقبت" ارزش پولی کشورهای مختلف،

- یافتن کشورهایی که ارزش پولی آنها معادل تولید ناخالص ملی نیست و مثلاً ده درصد بالاتر است،

- وام گرفتن سنگین از بانکها و مراکز مالی این کشورها. عموماً با همدستی مراکز مالی خود این کشورها،

- عملیات مالی سریع و جنگی با فروش پول ملی کشورها،

- به جیب زدن تفاوت ارزش پول و تولید ناخالص ملی.

عملیات مالی مراکز مالی خارج از کنترل و عموماً بدون پرداخت مالیات انجام می‌شود. خواست کنترل عملیات مالی بین‌المللی به یک عرصه مهم مبارزه جهانی تبدیل شده است. انجمن (ATTAC) در فرانسه با طرح این خواست در عرض دو سال صاحب سی هزار عضو شد! و از این فراتر، به یک انجمن بین‌المللی فراروئید.

عرصه دیگر سوداگری مالی، مداخله فعال در بورس جهانی است. منطق وجودی و تاریخی بورس این بود که مؤسسات صنعتی، تجاری، و... برای دست یافتن به منابع مالی، بخشی از سهام خود را برای فروش در بورس می‌گذاشتند و در مقابل آن، سالیانه به سهامداران سود می‌پرداختند. وضعیت فعلی بورس با این منطق در تناقض آشکار است. در دو سال اخیر شاخص (NASDAQ)- تکنولوژی

وجود عناصری مثبت در روند جهانی شدن نمی‌تواند و نباید سرپوشی برای غفلت از تسلط گرایشهای منفی بر این روند باشد. در هر چیز منفی می‌توان جنبه‌های مثبت را یافت. این معنای واقعی دیالکتیک است. اما مسئله بر سر فهم ماهیت و تمامیت یک ساختار، یک پدیده، و... است. مهم تشخیص گرایش مسلط است. این معنای واقعی تر دیالکتیک است.

## نامه‌های رسیده

۱ - از آقای کیان کاویانی مقاله‌ای دریافت کرده‌ایم پیرامون سیاستهای نفتی امپریالیستها. نکات مندرج در این مقاله مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

۲ - آقای مرتضی ب.، کارت تبریک شما به همراه نامه، دریافت گردید. متقابلاً سال نو را به شما شادباش می‌گوییم و برایتان سلامتی و بهروزی آرزو مندیم. تهیه کتابی که خواسته‌اید برای ما میسر نیست. می‌توانید آن را از طریق سایت اینترنتی نویسنده سفارش دهید.

۳ - رفقای نهاد سیدنی در استرالیا، شعر و متنی که به مناسبت سالگرد سیاهکل و با هدف قرائت در برنامه "کانون ره آورد" تهیه کرده‌اید دریافت شد، البته پس از مناسبت فوق. در اینجا بخش پایانی این متن که شامل پیام شماسنت درج می‌شود:

"و اما دوستان و رفقا، در اینجا لازم می‌بینیم به سه نکته اشاره داشته باشیم، یکی از زمان شاه، که رفیق حمید اشرف می‌گوید: دوره عملیات بزرگ و پر سر و صدا به پایان رسیده و دوره کارهای خرد با اهمیت بزرگ آغاز گشته است."

و نکته دیگر، تحولات اکنون جامعه ایران است که طبقات مختلف جامعه به شکلهای گوناگون و خودانگیخته در حال مبارزه با رژیم می‌باشند بدون داشتن هیچگونه تشکل مستقل و...

و نکته سوم این که در تمام نشریات احزاب و گروههای سیاسی چپ، در حرف از "وحدت چپ" بلوک سیاسی چپ، وحدت جبهه‌ای چپ، سخن فراوان است اما وقتی به عمل می‌رسیم آنچه در این گوشه جهان شاهد می‌باشیم پاسخ به مسایل شخصی است و بعد از آن انگیزه برای همگام شدن با مبارزات توده‌ها. سخن را کوتاه کنیم، به عقیده ما نقد و بررسی و ارزیابی نه تنها از جنبش فدایی بلکه از کل جنبش چپ در ایران نیازی مبرم و تاریخی می‌باشد که خوشبختانه کل اپوزیسیون به درک عینی این مسئله رسیده است ولی در عمل به این مسأله لغزش وجود دارد.

اگر از امروز شروع نکنیم باید منتظر تکرار تاریخی دیگر باشیم که این بار نه تراژدی و تکرار آن، بلکه کمدی در کمدی نام خواهد گرفت.

به خود آئیم در برابر تحولات مسئولانه عمل نمایم تا بعد از این تجربه، دوباره به فکر تجربه‌اندازی نباشیم.

۴ - رفیق سیامک، ترجمه شما از مقاله‌ای درباره حزب کارگر برزیل دریافت گردید، در شماره آتی درج خواهد شد.

است. سهامداران بزرگ از وقوع یک حادثه مهم خبر داشتند! سرمایه‌داری انحصاری دولتی که قبلاً سرمایه واقعی را تشویق می‌کرد، اکنون از سرمایه مالی حمایت می‌کند. اروپای واحد نمونه برجسته این سیاست است. اروپای واحد، فعلاً اروپای پولی و گردش آزاد سرمایه و نیروی کار است و نه اروپای وحدت خلقها و ملتها. Euros برای جنگ پولی در مقابل دلار است و نه برای سهولت مصرف توریستهای جوان اروپایی! سرنوشت اقتصادی مردم اروپا در دست بانکهای مرکزی است.

## جایگاه تاریخی "جهانی شدن"

سیاستمداران، مدیران صنایع و بانکها و همه مدافعان سرمایه‌داری با اشاره به "جهانی شدن اقتصاد" و اجبار برای شرکت در این روند، بحرانهای اقتصادی، بیکاری، اخراج دسته جمعی کارگران، بستن کارخانه‌ها به نفع سهامداران بورس، و... را توجیه می‌کنند.

طرفداران سرمایه جهانی و امپریالیسم جهانی شده، نه تنها از اقتصاد بازار و تولید کالایی بلکه از "جامعه کالایی" دفاع می‌کنند. اخیراً ژان ماری مسیه، مدیر کل شرکت فرانسوی Vivendi universal - اولین شرکت جهانی ارتباطات جمعی - برای پیشبرد سیاست هالیوودی کردن فرهنگ فرانسه اعلام کرد که: استثناء فرهنگی فرانسه مرده است و فرهنگ یک نوعی از کالا است! (اومانیته، ۲۰ دسامبر ۲۰۰۱)، البته آش این بار آنقدر شور بود که خان هم فهمید! رئیس جمهور دست راستی فرانسه (ژاک شیراک) مجبور شد که علیه این گرایش موضعگیری کند.

اغتشاش فکری در مورد جهانی شدن در صف نیروهای وسیعتری عمل می‌کند. حتی برخیها فکر می‌کنند که جهانی شدن منجر به تبادل فرهنگی، اطلاعات علمی و تکنولوژیک بین ملل شده و منافع مشترک آنها را تقویت خواهد کرد. آنها با دیدن وسایل جدید ارتباطات جهانی (نظیر اینترنت و تلفن دستی) فکر می‌کنند افق جدیدی برای درهم آمیختن فرهنگها، ملل و اقوام گشوده خواهد شد. آنها فکر می‌کنند سرمایه‌داری ظرفیت پیشرو بودن خود را حفظ کرده است. آنها فراموش می‌کنند که وسایل ارتباطات مدرن، خود کالا هستند که بورژوازی به قصد فروش آنها را تولید می‌کند و استفاده مؤثر از آنها نیاز به بنیة مالی و آموزش دارد. چیزی که اکثریت جهانیان از آن محرومند. وسایل ارتباطات مدرن خود عرصه نوینی از نابرابری جهانی و در گسترش و تعمیق آن عمل می‌کند. هشتاد درصد آمریکائیکها به اینترنت وصل هستند. اما ایرانیها چقدر؟ افغانیها؟

پیشرفته مانند کامپیوتر، تلفن دستی، اینترنت و... که نقش رهبری بورس جهانی را در این زمینه دارد، از پنج هزار امتیاز به هزار و هشتصد امتیاز سقوط کرده است! در واقع سقوط بورس، دو بار در دو سال گذشته تکرار شده است. سقوط ۲۵٪ بورس هماهنگ با وضعیت اقتصاد جهانی نیست. در واقع با رشد تکنولوژی مدرن و استقبال جهانی از آن (بویژه تلفن دستی و اینترنت) سوداگران مالی عرصه نوینی برای تاخت و تاز خود یافتند. استراتژی سوداگری آنها به این ترتیب است: ضمانت مالی شرکتها کوچک و متوسط و در عرصه تکنولوژی مدرن برای ورود به بورس (گاهی این شرکتها شامل یک دفتر سی متری، چندتا کامپیوتر و چند کارمند هستند!).

تبلیغات وسیع و پر هزینه به هنگام ورود شرکتها به بورس، راه انداختن بازار سیاه ساختگی برای پیش خرید سهام این شرکتها به منظور ایجاد حرارت و اشتیاق در سهامداران آینده.

فروش سهام با قیمت دهها و گاهی صدها برابر ارزش واقعی آن، به میلیونها سهامدار کوچک.

فروش ناگهانی سهام و سقوط سرگیجه آور آن.

قربانیان این عملیات اقتصاد جنایی، سهامداران بیخبر و منفعل هستند.

بانکهای بزرگ بین‌المللی و حتی دولتهای سرمایه‌داری مستقیماً در این سوداگری مالی شرکت دارند. مثلاً دولت آلمان فروش چهار لیسانس نوع پیشرفته تلفن دستی (UTMS) را در گرماگرم سوداگری مالی و تقلب بورسی به قیمت نجومی صد میلیارد مارک فروخت! از آن تاریخ تاکنون ارزش سهام (Deutchecom) ۴۰٪ سقوط کرده است! برای سهامداران میلیونی و کوچک در بیشتر موارد این رقم سقوط را باید ضرب در سه یا پنج برابر کرد.

چون شرکتها بورس سه یا پنج برابر سرمایه اصلی اعتبار خرید به مشتریان خود می‌دهند. در آمریکا ۵۰٪ مردم در بورس سهام دارند. بسیاری از آنها در تب بورس، با فروش خانه خود و یا قرض از بانکها به بهانه خرید خانه و ماشین، به بورس وارد شده‌اند. سقوط بورس و ورشکستگی آنها تهدیدی جدی است برای بانکهایی که به آنها وام داده‌اند. هم اکنون تخمین زده می‌شود که ارزش سهام بویژه در زمینه تکنولوژی پیشرفته پنج برابر ارزش واقعی آنست. و بسیاری از شرکتها در این عرصه، فاقد نقدینگی هستند و سرنوشت آینده آنها چنین است: [www.ورشکستگی.com](http://www.ورشکستگی.com)!

قبل از عملیات تروریستی یازده سپتامبر مقدار عظیمی سهام در جهتی معین جابجا شده

## برنامه حزب کمونیست آفریقای جنوبی

ترجمه و تلخیص: جمشید

صورت فزاینده‌ای مورد بحث قرار داده‌ایم. از همین روست که این مسئله اکنون به عنوان مسئله مرکزی مورد بحث و جدل در "ائتلاف"، و در درون هر یک از نیروهای تشکیل‌دهنده آن، درآمده است. تنها در مورد سال ۲۰۰، رویدادها و تحولات متعددی به این واقعیت و به این چالش پیش‌روی ما گواهی می‌دهند. این سال، با سازماندهی پیکاری گسترده از سوی "کوساتو" (کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری آفریقای جنوبی) در رابطه با اخراجها و بیکارسازیها آغاز شد که به اعتصاب عمومی در دهم ماه مه همان سال انجامید. اجلاس دفتر سیاسی حزب، (که در ابتدای سال ۲۰۰۰ تشکیل شد) و کنفرانس "استراتژی" (که در مه ۲۰۰۰ برگزار گردید) بر اولویت مسئله مسیر توسعه اقتصادی، به عنوان بستر اصلی برخورد با تضادهای ملی. جنسیتی در جامعه ما، تأکید کردند. کنفرانس استراتژی ما، از جمله، خواستار تهیه و تدوین یک سیاست صنعتی فراگیر شده و، بعداً هم، بر ضرورت یک بسیج و مبارزه توده‌ای حول مسئله دگرگون‌سازی و تنوع بخشیدن به بخش مالی، به ویژه بانکها، به مثابه جزئی از یک استراتژی در جهت تجهیز منابع برای توسعه، تأکید نمود. توسعه یک بخش تعاونی در اقتصاد، به عنوان گامی در راستای ایجاد آنچه که می‌شود آن را "اقتصاد توده‌ای" نامید، نیز مورد توجه و تأکید ما بوده است.

علاوه بر اینها، نشست "شورای ملی عمومی" خود "کنگره ملی آفریقا" (ائتلاف در قدرت) نیز که در ژوئیه ۲۰۰۰ برگزار شد، توجه زیادی را به مسئله تحول اقتصادی معطوف داشت. بر مبنای قطعنامه جامعی که در آن نشست به تصویب رسید، تنها اتخاذ سیاست ثبات اقتصادی کلان کافی نبوده و به منظور قرار دادن اقتصاد ما در مسیر رشد و توسعه، به نحوی که بتواند با میراث بر جای مانده از استعمار نوع ویژه آفریقای جنوبی مقابله کند، سیاستهای دیگری ضرورت دارد.

همان سال ۲۰۰۰، همچنین، شاهد تهیه و انتشار دو سند اقتصادی بسیار مهم از طرف وزارت بازرگانی و صنایع و وزارت نگاههای عمومی، به ترتیب، درباره استراتژی صنعتی و بازسازی مؤسسات و اموال دولتی، بوده است. همه این رخدادهای، بیانگر مرکزی بودن مسئله تحول اقتصادی در روند ریشه‌کن ساختن میراث نژادپرستی و دگرگون‌سازی آفریقای جنوبی از یک جامعه پدرسالار به جامعه‌ای عاری از تبعیض جنسیتی، هستند.

همراه و همزمان با این تحولات، روند دیگری نیز در کار بوده که آن هم تعمیق سلطه ایدئولوژیک ایدئولوژی نئولیبرال در کشور ما، و خصوصاً روایت آفریقای جنوبی این ایدئولوژی، است که ما، در کنفرانس استراتژی، از آن با عنوان "نئولیبرالیسم آفریقایی" یاد کرده‌ایم. این ایدئولوژی، برنامه عمل تهاجمی و حریصانه خودبهورزای آفریقای سیاه را با پذیرش نئولیبرالیسم

تحویل داده شود، بلکه روندی جاری از رهایی توده‌ها و طبقه کارگر به وسیله خود آنهاست.

ثالثاً، فقط طبقه کارگر است که می‌تواند انقلاب دموکراتیک ملی را به نتیجه مورد نظر، یعنی تأمین زندگی بهتر برای تمام مردم ما و پیروزی سوسیالیسم در آفریقای جنوبی، برساند. اما به منظور دستیابی به این اهداف طبقه کارگر نباید به درون خویش عقب نشینی، و یا صرفاً به رهبری نیروهای خود بسنده کند، بلکه باید پیوسته برای هدایت بقیه جامعه، بویژه اکثریت قاطع مردم ما بکوشد. مردمی که از نابودی بربریت سرمایه‌داری و برپایی جامعه‌ای سوسیالیستی بهره‌مند خواهند شد.

در هر حال، اغراق نخواهد بود اگر گفته شود که عرصه اصلی پیشبرد، تحکیم و تعمیق انقلاب دموکراتیک ملی در دوره جاری همانا جبهه اقتصادی است. این گفته نباید به معنی تقلیل‌گرایی اقتصادی تلقی گردد، که منظور از آن توجه بیشتر به واقعیتهاست. همانگونه که در برنامه دهمین کنگره حزب ما تأکید شده، وظیفه اصلی انقلاب دموکراتیک ملی آنست که به تضادهای پیوسته استثمار طبقاتی، میراث بر جای مانده از ستم ملی و نابرابریهای جنسیتی، در ارتباط با یکدیگر و نه جدا از همدیگر، برخورد نماید. لکن نکته مهمتر اینجاست که در خلال چند سال گذشته، مسایل اقتصادی، و بنابراین طبقاتی، به شکل بیسابقه‌ای در جریان مبارزات، بارزتر شده‌اند. هر چند که کلیت مبارزه طبقاتی را نمی‌توان به مبارزه اقتصادی صرف تقلیل داد، ولی این عرصه، بنیاد اصلی مبارزه طبقاتی را تشکیل می‌دهد. تضاد طبقاتی، همچنین، تضاد اساسی در جامعه ماست که در ارتباط با آن لازم است به مسایل ملی و جنسیتی هم برخورد شود. این، به هیچوجه، به معنای تقلیل دو تضاد اخیر به تضاد اولی نیست، بلکه بدان معناست که به این دو تضاد نمی‌توان خارج از ابعاد طبقاتیشان برخورد کرد. ویژگی سرمایه‌داری جامعه آفریقای جنوبی، و عمیقتر شدن همزمان تجدید ساختار اقتصادی که، از جمله، به واسطه جهانی شدن اقتصاد سرمایه‌داری پدید آمده، در شرایطی که جنبش رهایی ملی هم، در این کشور، در قدرت است، اهمیت مسایل اقتصادی را، بیش از هر زمان دیگری، در واقعیات جامعه نمایان ساخته است. همانگونه که قبلاً نیز اشاره کردیم، تعارض میان ایجاد دگرگونی اساسی در نظام سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آپارتاید، و تشدید ویژگی سرمایه‌داری جامعه تحت تأثیر اوضاع و شرایط ملی و بین‌المللی، مرکزی بودن مسئله دگرگونی و تحول اقتصادی در جریان تعمیق انقلاب دموکراتیک را باز هم برجسته‌تر کرده است.

در دوره اخیر، و از جمله طی دو سال گذشته، ما در فعالیت حزبی‌مان، این سؤال را که در پرتو واقعیات فوق‌الذکر مسیر مناسب برای توسعه اقتصادی چیست، به

**اشاره:** حزب کمونیست آفریقای جنوبی، بر مبنای برنامه مصوب دهمین کنگره این حزب و در پی کنفرانسهایی که بعد از آن برگزار کرده، سندی را با عنوان "برنامه برای سال ۲۰۰۱" تنظیم و منتشر کرده است. انتشار این سند ضمناً مصادف است با هشتادمین سالگرد بنیانگذاری حزب کمونیست آفریقای جنوبی. این سند علاوه بر تأکید بر مبنای برنامه‌های این حزب، "برنامه عمل" و سیاستها و فعالیت‌های عمده آن طی سال ۲۰۰۱، و از جمله تدارک کنگره آتی آن را (که قرار است در ژوئیه ۲۰۰۲ برگزار شود) بیان می‌کند. آنچه در این صفحات از نظر خوانندگان می‌گذرد ترجمه بخشهایی از این سند است که، به دلیل طولانی بودن، امکان درج ترجمه کامل آن در "اتحاد کار" وجود ندارد. چاپ این مطلب به منظور آشنایی خوانندگان گرامی با نظرات و تجربیات گوناگون در جنبش کمونیستی جهانی صورت می‌گیرد، و در این میان، تجارب حزب کمونیست آفریقای جنوبی نیز که بعد از سالها مبارزه، اکنون از طریق "کنگره ملی آفریقا" در دولت هم حضور دارد، از اهمیت خاصی برخوردار است. چنان که ملاحظه می‌شود، مسئله اقتصاد و با مسیری که باید برای اقتصاد این جامعه رهاشده از قید آپارتاید، در پیش گرفته شود، مسئله‌ای اساسی برای این حزب و مبارزات جاری آن است.

متن کامل این سند، به زبان انگلیسی، در صفحه انترنتی حزب کمونیست آفریقای جنوبی مندرج است.

**برنامه برای سال ۲۰۰۱**  
**ایجاد قدرت توده‌ای برای یک اقتصاد توده‌ای!**  
بزرگداشت هشتاد سال مبارزه بیوقفه برای رهایی ملی، قدرت توده‌ای و سوسیالیسم!

۱- مبنای سیاسی برنامه حزب کمونیست آفریقای جنوبی برای سال ۲۰۰۱

پیش از هر چیز باید بگوییم که مبارزه طبقه کارگر آفریقای جنوبی، مبارزه‌ای برای سوسیالیسم، برای کنترل دموکراتیک طبقه کارگر بر وسایل تولید به منظور ساختن واقعی و معنادار دموکراسی، برابری و آزادی، برچیدن بازار سرمایه‌داری، دگرگونی بازار، و اجتماعی کردن بخش غالب اقتصاد است. برای حزب کمونیست آفریقای جنوبی مبارزه برای برپایی سوسیالیسم فقط یک رؤیا و یک ایده‌الی در آینده دور دست نیست، بلکه ما برای ایجاد ظرفیت جهت سوسیالیسم، شتاب لازم به سمت سوسیالیسم و عناصر سوسیالیسم، از همینجا و از هم اکنون تلاش می‌ورزیم.

ثانیاً، مبارزه برای ایجاد سوسیالیسم از هم اکنون، عمیقاً با مبارزه جهت تعمیق انقلاب دموکراتیک ملی و به قدرت رسیدن طبقه کارگر و نیروهای توده‌ای، پیوند دارد. سوسیالیسم، رویدادی نیست که به مردم ارائه و

محور بازسازی اقتصادی در جهت تأمین منافع طبقه کارگر و تهیدستان، و در انطباق با تعهدات برنامه‌ای ما در مورد برچیدن و دگرگون‌سازی بازار سرمایه‌داری است.

شایان توجه و اهمیت فراوان است که سال ۲۰۰۱، در عین حال، نمایانگر هشتاد سال مبارزه حزب کمونیست آفریقای جنوبی برای رهایی ملی، صلح و سوسیالیسم است. و این دستاورد کمی نیست. هشتاد سالی که همراه با فداکاریها، جانفشانیها و یاری رساندن به مبارزه رهایی ملی بوده است. طی هشتاد سال حیات، حزب ما مشارکت بسیار موثری در ایجاد جنبش رهایی ملی، جنبش کارگری، جنبش توده‌ای و شکست دادن آپارتاید داشته است. ما از طریق مبارزاتمان، آگاهی سیاسی در میان طبقه کارگر را رشد و ارتقاء داده و اندیشه‌ها و چشم‌انداز سوسیالیسم را در کشورمان ریشه‌دار ساخته‌ایم اما این سالگرد فقط مربوط به تاریخ گذشته ما نیست. ما هشتادمین سالگرد حزبمان را در حالی گرامی می‌داریم که از یکسو شاهد پیشرفتهای عمده‌ای در جامعه‌مان در خلال شش سال گذشته بوده‌ایم و از سوی دیگر، در برابر چالش بزرگ جهانی شدن اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری قرار گرفته‌ایم.

### ۲۰۰۱ - سال ایجاد قدرت توده‌ای برای یک اقتصاد توده‌ای

مروری کوتاه بر برنامه سال ۲۰۰۰، که با شعار "ایجاد قدرت توده‌ای برای ریشه‌کن ساختن فقر" مطرح شده بود، و ارزیابی و نقد مختصر اجزای آن

در پرتو آنچه در بالا بیان شد، حزب کمونیست آفریقای جنوبی سال ۲۰۰۱ را سال "ایجاد قدرت توده‌ای برای یک اقتصاد توده‌ای" اعلام می‌دارد. این شعار، موضوع برنامه‌ای اصلی حزب کمونیست آفریقای جنوبی برای سال ۲۰۰۱ را مشخص می‌کند. در تنظیم برنامه سال ۲۰۰۱، توجه ما معطوف به تلفیق، تقویت، تداوم و اولویت‌بندی مجدد در پرتو درسهای اصلی آموخته شده و نتایج حاصله از اجرای برنامه سال ۲۰۰۰، و همچنین به تحولات مهم سیاسی طی دوره گذشته بوده است. بر پایه این تحولات، به روشنی دیده می‌شود که مسئله اقتصاد و مبارزه برای دگرگونی آن، بیش از پیش، عرصه مرکزی مبارزه را به خود اختصاص داده و این موضوع به بارزترین چالش پیشروی انقلاب دموکراتیک ملی، در شرایط فعلی، تبدیل شده است. همانطور که تأکید کرده‌ایم، بار سنگین و توانفرسای تجدید ساختار اقتصادی، در زمینه جهانی شدن جاری، بر دوش طبقه کارگر قرار دارد. برنامه سال ۲۰۰۱، با طرح شعار "ایجاد قدرت توده‌ای برای یک اقتصاد توده‌ای"، دو آماج سیاسی عمده را دنبال می‌کند:

- تداوم مشارکت حزب کمونیست آفریقای جنوبی در بحث و مجادله اقتصادی و در تلاش برای تحول اقتصادی در جهت تأمین منافع طبقه کارگر. در چارچوب بحثهایی که هم اکنون در درون "ائتلاف" جاریست، دفاع

ورای این هژمونی طلبی نئولیبرالیسم پدیدار می‌شود آنست که طبقه کارگر (سیاه و بویژه آفریقایی) را به عنوان دشمن پیشرفت و تحول اقتصادی در کشور ما وانمود کنند. و حتی وخیمتر از این، طبقه کارگر سیاه را به عنوان بدترین دشمن خودش مورد لعن و نفرین شدید قرار بدهند، چرا که واقعتهای جهانی شدن سرمایه‌داری را نمی‌پذیرد، چون که هنوز هم خود را درگیر مناسبات "خصمانه" کار می‌سازد!

اما دوگونه از تضادهای موجود، نئولیبرالیسم و روایت آفریقایی آن را در کام خود فرو خواهد برد. نخست این که، تقویت نئولیبرالیسم به جای آن که در جهت چاره‌جویی مسایل ملی و جنسیتی کمک کند، تضادهای نژادی در عرصه وسیع جامعه و نابرابریهای طبقاتی، حتی در میان خود اکثریت سیاهان که سابقاً تحت ستم آپارتاید قرار داشتند، را شدت خواهد بخشید. دوم این که به جای ایجاد یک طبقه مستقل سرمایه‌دار سیاهپوست، بخش سیاهپوست طبقه سرمایه‌دار را به وجود می‌آورد که بین اینان و طبقه سرمایه‌دار سفیدپوست مناسباتی (درونی) از نوع روابط کمپرادوری برقرار شده و از این رو نیز تسلط سرمایه‌های انحصاری بین‌المللی و محلی سفیدپوستان بر اقتصاد آفریقای جنوبی عمیقتر می‌شود.

بدین ترتیب، شکل نوینی از استعمار داخلی امکان ظهور می‌یابد که خود را، کمتر در عرصه سیاسی، بلکه بیشتر در اشکال اقتصادی سلطه و انقیاد نمایان می‌سازد. نئولیبرالیسم دائماً می‌کوشد که بحث و بررسی گزینه‌های سیاست اقتصادی را به طرح‌ریزیهای نخبه‌گرایانه محدود کرده و طبقه کارگر و توده‌های مردم را از مشارکت مؤثر در این زمینه باز دارد. این کوشش، در شرایط موجود، از جانب رسانه‌های گروهی بورژوازی، که عموماً موضعی خصمانه دارند، نیز تقویت می‌شود که بطور مستمر علائق طبقه کارگر را، با عناوین کوتاه‌بینی و خودمحوری، مورد سرزنش و حمله قرار داده و، متقابلاً، سیاستهای نئولیبرالی را به مثابه مناسبترین مجموعه سیاستهای اقتصادی تبلیغ می‌کند.

تجارب خود ما در اجرای برنامه عمل سال ۲۰۰۰ نشان می‌دهد که همان وظیفه برخورد با میراث ستمهای ملی و جنسیتی، و ریشه‌کن کردن فقر، به دلیل ویژگی سرمایه‌داری اقتصاد آفریقای جنوبی، به صورت فزاینده‌ای، دچار تنگنا می‌شود. این واقعیت، باری دیگر، مسئله مسیر و ترکیب متناسب سیاستهای توسعه اقتصادی کشورمان را برجسته می‌سازد.

همه واقیتهای بالا به یک رهیافت اشارت دارند، و آن ضرورت به حرکت درآوردن توده‌ها جهت مبارزه برای ساختن اقتصادی است که در آن به صورت مؤثری مشارکت می‌جویند و سمگیری آن هرچه بیشتر در جهت تأمین نیازهای آنان تعیین می‌شود. این راه، در گام نخست، ما را قادر می‌سازد که مسایل و موضوعات بحث اقتصادی را اساساً طوری طرح و ارائه کنیم که خواستههای طبقه کارگر و تهیدستان در سرلوحه آنها قرار گیرد. این امر، همچنین، مستلزم پیشبرد مبارزات مشخص حول

همراه می‌سازد، به ترتیبی که شیوه انباشت مساعدی برای تأمین منافع طبقاتی خود فراهم آورد. نئولیبرالیسم آفریقایی، هدف صاحب قدرت و اختیار شدن سیاهان در عرصه اقتصادی را صرفاً به ایجاد یک طبقه سرمایه‌دار سیاهپوست محدود کرده، و از دولت هم، به شیوه انگلی، به عنوان ابزاری برای تأمین انباشت سرمایه سیاهپوستان استفاده می‌کند. نئولیبرالیسم آفریقایی همچنین از خصوصی‌سازی، به منظور واگذاری بخشی از داراییهای دولتی به این طبقه در جهت برآوردن مقاصد انباشت خود آن، و ورود آن به جرگه طبقه سرمایه‌دار، حمایت می‌کند. بطور کلی این برنامه عمل نئولیبرالی، تفاوتی با مقاصد سرمایه‌داری جهانی در مورد منزوی ساختن و تضعیف طبقه کارگر به عنوان مبنای رشد اقتصاد ما ندارد. احتجاجات این تهاجم نئولیبرالی از این قرار است که طبقه کارگر سیاه از "نخبگان" نازپرورده و یا یک "آریستوکراسی" تشکیل شده که، به بهای نادیده گرفتن تهیدستان بیکار، تنها به منافع "خودغرضانه" خویش می‌اندیشند. چنین تهاجم ایدئولوژیکی به قصد پوشاندن نیات واقعی نهفته در پشت این حملات، صورت می‌پذیرد و آن عبارت از اینست که طبقه کارگر بایستی تضعیف شود، نه به خاطر آن که این طبقه بواقع یک آریستوکراسی است بلکه به این دلیل که تهدیدی علیه تحکیم سرمایه‌داری در جامعه آفریقای جنوبی بعد از آپارتاید، محسوب می‌شود. نئولیبرالیسم، به لحاظ ایدئولوژیک می‌خواهد وانمود کند که بیشتر متوجه وضعیت تهیدستان است، در حالی که، در واقع، مقوله "تهیدست" به صورت مصلحت‌طلبانه‌ای به کار گرفته می‌شود تا به مانع واقعی بالقوه انباشت سرمایه، یعنی طبقه کارگر سیاه نیرومند، سازمانیافته و متحد، حمله شود، طبقه‌ای که در حال حاضر اکثریت قاطع مردم ما، کارگران شاغل در بخشهای رسمی و غیررسمی تمامی رشته‌های اقتصادی و کارگران بیکار را در برمی‌گیرد. نئولیبرالیسم آفریقایی به درستی بر ضرورت عاجل مقابله با مسئله نابرابریهای نژادی و نژادپرستی در جامعه تأکید می‌کند، اما باز هم مصلحت‌طلبانه فراموش می‌کند که خود طبقه کارگر سیاه نه فقط هیچ نسبتی با آریستوکراسی ندارد بلکه خود شدیدترین قربانی همان نژادپرستی است. متقابلاً، از آریستوکراتهای واقعی، صاحبان سفیدپوست سرمایه‌های انحصاری، سخنی به میان نمی‌آید، مگر آنجا که توصیه می‌شود که باید آنان مورد تشویق واقع شده و انگیزه‌های لازم برایشان فراهم شود تا از ایجاد طبقه سرمایه‌دار سیاهپوست حمایت نمایند. بدین ترتیب، با مناسباتی از نوع روابط کمپرادوری و وابستگی که میان سرمایه مالی انحصاری سفیدپوستان و خرده‌بورژوازی سیاه شکل می‌گیرد، جبهه تازه دیگری علیه طبقه کارگر گشوده می‌شود. نئولیبرالیسم آفریقایی، همانند بنیانهای نئولیبرالیسم در عرصه جهانی، اساساً به دنبال آنست که مسئله ملی را از مضمون طبقاتی تھی کند و یا، برعکس، موضوع طبقاتی متفاوتی را وارد جریان مبارزه مربوط به مسئله ملی، نماید. آنچه که رفته رفته از

از موجودیت و توسعه بخش عمومی، مبارزه برای دگرگون‌سازی و تنوع بخشیدن بخش مالی، و در جریان تهیه و تصویب بودجه دولت.

- بسیج توده‌ای برای تغییر و تحولات اجتماعی - اقتصادی، از طریق سازماندهی و هدایت پیکارها و مبارزات برشمرده در بالا، و مهمتر از اینها پیشبرد کار آموزش اقتصادی مناسب در بین توده‌ها، ساختارها و فعالان سیاسی، پیرامون این که سرمایه‌داری چگونه عمل می‌کند، و آنها برای تحقق تحول اقتصادی و نهایتاً ساختن سوسیالیسم در کشور ما، چه می‌توانند انجام بدهند.

### منظور ما از اقتصاد توده‌ای چیست؟

بطور خلاصه، اقتصاد توده‌ای می‌خواهد، در وهله نخست، منطق بازار سرمایه‌داری را به چالش طلبد و همزمان با آن، عناصر و شتاب حرکت لازم به سمت سوسیالیسم را، طبق برنامه ما، ایجاد کند. یک اقتصاد توده‌ای، ریشه‌کنی فقر را در مرکز بازسازی اقتصادی قرار می‌دهد، نقش دولت را در هدایت منابع عمده اقتصادی در جهت تأمین نیازهای اساسی مردم ما تقویت می‌کند، سلطه بازار سرمایه‌داری در تخصیص منابع را مورد سؤال قرار می‌دهد، مبارزه ایدئولوژیک ما علیه نئولیبرالیسم و نقد آن را شدت می‌بخشد، و فراتر از اینها توان و نیروی طبقه کارگر و تهیدستان را در راستای دگرگونی اقتصادی به کار می‌گیرد. این تمرکز توجهات بر ساختن اقتصاد توده‌ای، در انطباق با برنامه دهمین کنگره و مباحث و قطعنامه‌های کنفرانس استراتژی حزب در سالهای ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰ قرار دارد.

از تأکید بر ایجاد قدرت توده‌ای برای یک اقتصاد توده‌ای، نباید تقلیل‌گرایی اقتصادی برداشت شود، زیرا که این امر اساساً در بطن چارچوب سیاسی عمومی تعمیق انقلاب دموکراتیک ملی نهفته است که می‌خواهد، از طریق ایجاد قدرت توده‌ای، به مقابله مؤثر و به هم پیوسته با تضادهای طبقاتی، ملی و جنسیتی در کشور ما بپردازد. این تأکید، اصولاً ناظر بر پیشبرد اجرای برنامه دهمین کنگره حزب در دوره‌ای است که مسئله تدوین و تعیین مسیر مناسب توسعه اقتصادی کشور ما، به مسئله اساسی شرایط سیاسی موجود تبدیل شده است.

### ۲- اجزای برنامه سال ۲۰۰۱

به منظور پیشبرد مقاصد و اهداف سیاسی فوق، برنامه سال ۲۰۰۱ از شش بخش اصلی و مرتبط به هم زیر تشکیل شده است:

- تقویت و تحکیم بخش عمومی (عمدتاً از طریق دفاع از موجودیت و توسعه آن) در عرصه‌های استراتژیک، در انطباق با تعهدات برنامه‌ای‌مان در مورد ایجاد یک دولت فعال و پیش‌برنده انقلاب دموکراتیک ملی، دولتی که قادر به هدایت استراتژی رشد و توسعه پایدار باشد،

- مبارزه برای دگرگونی و تنوع بخشیدن به بخش مالی،

- مبارزه برای ایجاد تعاونیها،

- تلاش برای تشکیل ارگانه‌های قدرت توده‌ای مبتنی بر "کمیته‌های محلی و روستایی" نیرومند، فعال و مردمی،

- مبارزه علیه بیماری ایدز،

- گرامیداشت هشتادمین سالگرد حزب کمونیست آفریقای جنوبی،

وظایف جاری ما در مورد رشد و ارتقای آگاهی طبقه کارگر انقلابی و ایجاد قدرت و تأمین رهبری آن، باید در همه بخشهای اصلی این برنامه منظور و ملحوظ شود. همچنین، دیگر وظایف سیاسی جاری مشروحه ذیل نیز در ارتباط تنگاتنگ با برنامه فوق قرار دارند:

- گسترش و تقویت حزب،

- تربیت و آموزش کادرها،

- تقویت ائتلاف، و از جمله از راه حمایت از فعالیت کادرهای کمونیست در "کنگره ملی آفریقا"، "کوساتو" و جنبشهای توده‌ای گسترده،

- مبارزه برای دگرگونی اساسی روستاها و سازمانیابی کارگران مزارع،

- همبستگی بین‌المللی همراه با توجه خاص به وضعیت جنوب آفریقا

- ایجاد ظرفیتهای لازم در شاخه‌ها و شعبه‌های حزبی به منظور پیشبرد کارها و اجرای برنامه‌های حزب،

- تداوم کارهای جاری در برخورد به مسایل جنسیتی و مسأله زنان، در حزب کمونیست آفریقای جنوبی در سطح جنبش رهائیبخش و در سطح جامعه،

- جلب و بسیج جوانان برای سوسیالیسم، عمدتاً از طریق تداوم و تقویت فعالیتهایی که به وسیله شاخه‌ها و دفاتر "جوانان" انجام می‌پذیرد،

- تلاش برای تأمین خودکفایی (مالی) حزب،

- برنامه ریزی به منظور برگزاری یازدهمین کنگره حزب در ژوئیه ۲۰۰۲،

- برگزاری کنگره‌های ایالتی در سال ۲۰۰۱،

- تقویت فعالیتهای رسانه‌ای، اطلاع‌رسانی و تبلیغاتی حزب کمونیست آفریقای جنوبی،

- تدوین روش و تقویت همکاریهای حزب کمونیست آفریقای جنوبی با سازمانهای غیردولتی. ...

### ۴-۲- ایجاد ارگانه‌های قدرت توده‌ای

قدرت دولت دموکراتیک حائز اهمیت بسیار است. لکن به تنهایی کافی نبوده و در برابر فشارهای نئولیبرالی از جانب سرمایه‌های محلی و بین‌المللی آسیب‌پذیر است. مبارزه و بسیج توده‌ای راهگشای تحول و تغییر توازن قوا به نفع طبقه کارگر در جامعه است. تأکید بر اهمیت و ضرورت ارگانه‌های قدرت توده‌ای، و آنچه که در دوره اخیر به عنوان بسیج توده‌ای برای تغییر و تحول اجتماعی - اقتصادی طرح کرده‌ایم، نیز از همین روست. هر چند که وظیفه ایجاد ارگانه‌های قدرت توده‌ای، به صورت بخشی از برنامه مورد نظر ما مطرح گردیده، اما این کار باید به عنوان محور و کانونی که همه ساختارهای حزب کمونیست آفریقای جنوبی منابع، توان

و برنامه‌های خود را معطوف بدان می‌دارند، در نظر گرفته شود. در کوتاه مدت تا بلندمدت، ارگانه‌های قدرت توده‌ای بایستی ارگانه‌هایی فعال و مردمی باشند تا بتوانند دموکراسی ما را تعمیق و تحکیم بخشیده و نقشی کلیدی در پیشرفت ما به سمت سوسیالیسم ایفاء کنند. بدین جهت، نقش حزب کمونیست آفریقای جنوبی و "ائتلاف" بطور کلی، در ایجاد ارگانه‌های قدرت توده‌ای بسیار مهم و حساس است. به علاوه، این کار برای حزب کمونیست آفریقای جنوبی از این جهت نیز حائز اهمیت است که با تشکیل این ارگانه‌ها، کمیته‌ها می‌توانند، در عرصه‌ای اساسی، بر جامعه تأثیر بگذارند و آگاهی کمونیستی را به میان توده‌ها ببرند. از همین رو هم، ایجاد این ارگانه‌های قدرت توده‌ای، بایستی در ارتباط با وظیفه استراتژیک اصلی حزب کمونیست آفریقای جنوبی در دوره فعلی، یعنی ایجاد قدرت توده‌ای برای یک اقتصاد توده‌ای، دیده شود.

از نظر حزب کمونیست آفریقای جنوبی این مشارکت فعال توده‌ای در روند دگرگونی اساسی، باید حول هدفهای استراتژیک زیر متمرکز گردد:

- بسیج توده‌ای در تدوین و تعیین الویتهای و اهداف توسعه اقتصادی محلی و منطقه‌ای و ریشه‌کن ساختن فقر،

- تضمین شفافیت، کارایی و پاسخگو بودن کارکرد دولت و سایر نهادهای عمومی،

- سازماندهی فشار توده‌ای به منظور مقابله با مقاومت و مانع‌تراشیهای نئولیبرالی یا بوروکراتیک و یا بخش خصوصی، در روند دگرگونی.

بطور کلی، آن بسیج توده‌ای که ما می‌خواهیم ایجاد، تحکیم و هدایت کنیم، بایستی (در ارتباط با دیگر بخشهای برنامه سال ۲۰۰۱) حداقل اجزای زیر را در بر بگیرد:

- در سطح محلی، ایجاد "کمیته‌های محلی و روستایی" مردمی، فعال، قوی و کارآمد، به عنوان ارگانه‌های اصلی، که سایر ارگانه‌های قدرت توده‌ای در حول آنها شکل می‌گیرند. سایر ارگانه‌های مورد اشاره، شامل "هیأت‌های اداره‌کننده مدارس"، "مجامع مراقبت و نظارت بر تأمین امنیت محلات و مناطق"، "هیأت‌های اداره امور محلی و شهری"، "مجامع توسعه و عمران"، "سازمانهای محلی مبارزه با ایدز"، سازمانهای جماعات مختلف و دیگر سازمانهای بخشی محلی می‌شود.

- پیگیری و پیشبرد همکاریهای حزب کمونیست آفریقای جنوبی با جنبشها و شبکه‌هایی مانند "اتحادیه ملی تعاونیهای آفریقای جنوبی"، "اتحادیه تعاونیهای اعتبار آفریقای جنوبی"، "شبکه خدمات توسعه روستایی"، "شبکه ملی مقابله با خشونت علیه زنان"، "مبارزه برای تأمین درمان"، "کنسرسيوم ایدز"، "ائتلاف سازمانهای غیردولتی آفریقای جنوبی" و نظایر آنها.

- همکاری حزب کمونیست آفریقای جنوبی با سازمانهای غیردولتی تخصصی که در مورد تأمین منابع و خدمات لازم برای ایجاد ارگانه‌های توده‌ای مذکور یاری می‌رسانند. ...



## فلسطین،

### یکپارچگی در برابر اشغالگر

حماد شیبانی

یاسر عرفات، رئیس حکومت فلسطین، همچنان در دفتر کار خود در محاصره ارتش اسرائیل قرار دارد، از روز ۲۹ مارس ۲۰۰۲. رام‌الله، طولكرم، جنین، بیت‌لحم، تقریباً تمامی شهرهای مهم و بسیاری از روستاهای کرانه غربی رود اردن و نوار غزه، بار دیگر و این بار وحشیانه‌تر از پیش به اشغال ارتش اسرائیل درآمده و تمامی فلسطین به یک اردوگاه جمعی و بزرگ اسیران تبدیل شده است. هزاران خانه مسکونی مورد تفتیش قرار گرفته، هرگونه مقاومت و حتی اعتراضی با خشونت سرکوب می‌شود. اسناد و اخبار متعددی درباره اعدامهای جمعی و فردی، نه تنها مبارزان بلکه مردم عادی، منتشر می‌شود. گروه گروه جوانان فلسطینی توسط نظامیان یورشگر اسرائیلی دستگیر می‌شوند و با دستها و چشمهای بسته به پادگانهای نظامی منتقل می‌گردند. همه نشانه‌ها و آثار حکومت خودمختار فلسطین، اعم از نهادهای مدنی، انتظامی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی در این یورش سازمانیافته درهم کوبیده و از میان برداشته شده است. مدارس، دانشگاهها و حتی مساجد و کلیساها و بیمارستانها نیز از آتش خشونت اسرائیلیان در امان نیست. دولت شارون علاوه بر موافقت اعضای حکومت خود، در این اقدامات جنایتکارانه کارت سبز ایالات متحد آمریکا را نیز جهت زیر پا گذاشتن همه میثاقها و قوانین بین‌المللی با خود همراه دارد. رئیس‌جمهور آمریکا با اعلام رسمی و صریح موافقت خود نسبت به اقدامات شارون در تأمین "امنیت" برای شهروندان اسرائیل، نه فقط هدایت دیپلماتیک این مرحله تجاوزات نظامی را به عهده گرفته است، بلکه مدام بر دامنه فشارهای تبلیغاتی و سیاسی بر فلسطینی‌ها و شخص یاسر عرفات می‌افزاید و با وقاحت آشکار، از آنها به عنوان مسئولان اصلی وضع کنونی و تشدید بحران سخن می‌گوید. آمریکا در حالی که مدام از رهبر زندانی فلسطینی‌ها می‌خواهد که مقاومت مردم، از جمله عملیات انتحاری، را محکوم و متوقف نماید، با دهن کجی نسبت به تمامی میثاقهای سازمان ملل و قوانین بین‌المللی،

راه ارسال نیروی حافظ صلح سازمان ملل و برقراری آتش‌بس در منطقه را سد می‌کند. امروز کوچکترین تردیدی در افکار عمومی جهان نسبت به نقش مستقیم و رهبری کننده، مشوق و بالاخره بازدارنده آمریکا نسبت به اسرائیل وجود ندارد، اما این دولت از طرفی خود را به عنوان تنها میانجی صاحب نفوذ تحمیل می‌کند و از سوی دیگر مدام از اعزام وزیر خارجه خود به منطقه خودداری می‌نماید و زمان این اقدام را به عقب می‌اندازد. دولت اسرائیل در سایه حمایت سخاوتمندانه آمریکا هیچ ابایی از این ندارد که بار دیگر دامنه تجاوزکاری خود را به سایر کشورهای عربی هم گسترش دهد و منطقه را درگیر جنگ خانمان‌برانداز دیگری کند.

در تازه‌ترین و حیرت‌آورترین موضعگیری مشابه، شارون و بوش یکی پس از دیگری نیت خود را در دور زدن عرفات به مثابه نماد و سمبل اتوریته فلسطین و جستجوی بدیل و جانشین مورد اعتماد خود، برای او، ابراز داشته‌اند. شارون در برابر درخواست نمایندگان جامعه اروپا جهت دیدار با عرفات، به آنها توصیه می‌کند که یک هلیکوپتر بفرستند و عرفات را برای همیشه با خود ببرند. دولت اسرائیل در برابر آخرین پیشنهاد سران کشورهای عربی (کنفرانس بیروت) مبنی بر پذیرش صلح و گشودن باب روابط همه جانبه با اسرائیل، در مقابل اقدام اسرائیل به انجام الزامات و میثاقهای سازمان ملل؛ یعنی عقب‌نشینی به مرزهای ۶۷ و ایجاد دولت مستقل فلسطین و حل مسئله آوارگان فلسطینی - انحلال دستگاههای اداری و سیاسی فلسطین را با شدت تمام به پیش می‌برد و از امکان تبعید عرفات دم می‌زند و در جستجوی جانشینی برای اوست.

در مقابل این جنون خشونت و سرکوب عنان‌گسیخته، که آشخوری جز نژادپرستی و برتری طلبی نفرت‌انگیز صهیونیستی ندارد، موجی نوین از همبستگی و یکپارچگی در میان مردم فلسطین ایجاد شده و عزم آنان برای مقاومت و پایداری و جستجوی راههای تازه جهت مقابله با نقشه دولت اسرائیل افزایش یافته است، مقابله با برنامه‌ای که این بار نه آواره کردن آنان بلکه نابودکردنشان را تدارک می‌بیند. برای دولت اسرائیل که تلاش می‌کند در جریان انتفاضه دوم با دامن زدن به "اختلافات" گروههایی مانند حماس با حکومت خودمختار، آنها را به رودرویی با هم بکشاند، این همبستگی غیرقابل تحمل است، برعکس، فلسطینی‌ها درمی‌یابند که همین عامل مؤثرترین اهرم در خنثی نمودن نقشه صهیونیستها و به هم زدن محاسبات آنهاست.

در پرتو همین پایداری، موج حمایت از حقوق ملت فلسطین در بقاء و زیست شرافتمندانه و به دور از خفت، دیوار سانسور اسرائیلی و آمریکایی را شکافته و قویتر از گذشته به افکار عمومی مردم

جهان راه یافته است. هر روزه صدها هزار نفر در شهرهای مختلف جهان فریادهای اعتراض خود را به هم گره می‌زنند تا از ان بارویی برای حمایت مردم فلسطین در برابر خشونت صهیونیستی ایجاد کنند. گروههای داوطلبانه برای ایجاد دیوار انسانی در مقابل نظامیان صهیونیست در حال شکل‌گیری است. عده‌ای از نمایندگان سازمانهای مردمی مترقی اروپایی اکنون در کنار عرفات به سر می‌برند تا شاهد زنده جنایات صهیونیستها باشند. این اقدامات، بویژه دول اروپایی و به نحو بارزی دولت فرانسه را به حرکت درآورده است. آنها یکپارچه خواستار توقف تجاوزات اسرائیل شده‌اند و از خواست اعزام نیروی میانجی بین‌المللی، زیر نظر سازمان ملل، برای اجرای قراردادهای منعقد، دفاع می‌کنند. وزیر امور خارجه فرانسه تأکید می‌کند که اسرائیل با ادامه سیاست نظامی خود هر روز هزاران داوطلب عملیات انتحاری خلق می‌کند و این برای دولت آمریکا که در سایه حمایت از اسرائیل هر روز بیشتر در افکار عمومی مردم جهان منزوی می‌شود، بسیار سنگین است.

برای آمریکا و اسرائیل که حوادث خونین یازده سپتامبر را فرصتی طلایی برای به کرسی نشاندن سیاستهای خود در قبال مسئله فلسطین و مسایل خاورمیانه می‌دانستند، تغییرات کنونی در افکار عمومی مردم جهان چیزی جز یک شکست سخت تلقی نخواهد شد.

اقدام شجاعانه عرفات و همراهان در محاصره قرار گرفته او، در دعوت از مردم به ایستادگی و مقابله با نیروهای اشغالگر، در کنار ندهای مسئولانه بسیاری از روشنفکران و رهبران معتبر فلسطینی در دعوت به مقاومت در عین خودداری از اقداماتی که جان مردم عادی اسرائیل را به خطر اندازد، متمرکز نمودن همه تلاشها برای عریان کردن هرچه بیشتر چهره صهیونیستها و حامیان آمریکایی آنها، همراه با تدارک یک مقاومت عمومی همبسته و یکپارچه، مؤثرترین وسیله‌ای است که می‌تواند اشغالگران صهیونیستی را در تحقق اهداف خود ناکام بگذارد.

آریل شارون با وعده امنیت و آسایش برای توده متوهم اسرائیلی و در پناه آرای آنها، به قدرت خزیده است. آتش جهمی که آریل شارون برای مردم فلسطین تدارک دیده است اگر خاموش نشود مردم اسرائیل را نیز به کام خود خواهد کشید. از اینجاست که تأکید بر نیاز هر دو ملت بر تأمین امنیت و صلح عادلانه، بیش از پیش ضرورت می‌یابد.

حمایت از مقاومت مردم فلسطین باید با خواست برقراری صلح پایدار همراه شود و این فعالترین و مؤثرترین چاره‌ای است که می‌تواند مردم منطقه و جهان را از کابوس یک جنگ خانمانسوز دیگر رهایی بخشد. ۷ آوریل ۲۰۰۲

شماره ۹۶ فروردین ۱۳۸۱  
 آوریل ۲۰۰۲  
 ETEHADE KAR  
 AVRIL 2002  
 VOL 8. NO. 96

نامه های خود را به آدرسهای  
 زیر از یکی از کشورهای خارج  
 برای ما پست کنید:

تماس با روابط عمومی سازمان:

آدرس پستی (جدید):

ETEHAD

351

75625 PARIS Cedex 13  
 France

آدرس های سازمان در اروپا:

آلمان: (جدید)

POSTFACH 290339  
 50525 KOLN  
 GERMANY

نروژ:

POST BOKS 6505  
 RODELO KKA  
 0501 OSLO 5  
 NORWAY

آدرس آمریکا و کانادا:

E. F. K. I.  
 P.O. BOX 41054  
 2529 SHAUGHNESSY  
 STREET  
 PORT COQUITLAM.  
 B.C.  
 V 3 C 5 G O  
 CANADA

آدرس پست الکترونیکی

postchi@noos.fr

آدرس صفحه سازمان در اینترنت  
[www.etehadefedaian.org](http://www.etehadefedaian.org)

فاکس ۲۲۴۱۳۱۰۲۱۷ (۳۳)

تلفن

۶۰۸۶۰۱۳۵۶ (۳۳)

بها معادل: ۱/۵ ارو

## تعیین حداقل دستمزد زیر خط فقر ، لکه ننگ دیگری بر دامن حکومت اسلامی !

روز ۲۱ اسفند، مذاکرات شورای عالی کار به پایان رسید و میزان افزایش حداقل دستمزد، ۲۳ در صد اعلام شد . بدین ترتیب در سال ۱۳۸۱ حداقل دستمزد برابر ۶۹۸۵۲ تومان خواهد بود. در جریان مذاکرات رقم پیشنهادی نمایندگان کارفرمایان ۶۵ هزار تومان و رقم پیشنهادی نمایندگان کارگری ۱۶۰ هزار تومان بوده است.

تعیین حداقل دستمزد معادل ۷۰ هزار تومان از سوی شورای عالی کار در شرایطی است که سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور ، که خود یک سازمان دولتی است ، محدوده خط فقر را بین ۸۰ تا ۱۳۰ هزار تومان اعلام کرده است . مصوبه شورای عالی کار، محکوم ساختن خانوارهای کارگری به زندگی در فقر و محرومیت را آشکار می کند.

از سوی دیگر، یکسان سازی نرخ ارز از ابتدای سال ۱۳۸۱، تورم را افزایش خواهد داد. سطح فعلی حقوق و دستمزدها به هیچوجه پاسخگوی حداقل نیازهای کارگران و زحمتکشان نیست. تورم مضاعف ناشی از سیاستهای دولت، قدرت خرید کارگران و حقوق بگیران را بیش از گذشته کاهش داده و با تنزل سطح معیشت خانوارهای کارگری و حقوق بگیر، بخشی دیگر از سفره محقر آنها را خالی خواهد کرد. علیرغم ادعای دولت مبنی بر افزایش دستمزدها، سیاستهای اقتصادی این حکومت و رشد دائمی و بی وقفه تورم ، در عمل از رشد متوسط دستمزدها بیشتر بوده و بطور واقعی دستمزدها به طور دائم کاهش یافته اند.

مصوبه اخیر شورای عالی کار یک بار دیگر نشان داد که تا چه حد حکومت اسلامی ایران نسبت به وضعیت معیشت و زندگی مشقت بار کارگران ، زحمتکشان و حقوق بگیران بی توجه است. تصمیم شورای عالی کار، دهن کجی آشکار به وضعیت زندگی و خواسته های کارگران است.

در سالی که گذشت هزاران هزار کارگر از کار بیکار شده اند. صد ها هزار کارگر درگیر یک مبارزه دائمی برای دریافت حقوق و دستمزدهای معوقه خود بودند و بسیاری از آنها تاکنون موفق به دریافت ماهها حقوق عقب افتاده خود نشده اند. دولت جمهوری اسلامی با بازگذاشتن دست کارفرمایان و صاحبان صنایع، علیرغم ادعاهای بسیار، عملاً هیچ حمایتی از کارگران نمی کند. اکنون نیز با تصویب حداقل دستمزد مورد نظر کارفرمایان ، نشان می دهد که تا چه حد آماده به دفاع از منافع آنهاست.

در مقابل این وضعیت تنها مبارزه جمعی پیگیر خود کارگران است که می تواند این روند دهشتناک و ویرانگر را وارونه ساخته و راه را برای احقاق حقوق عادلانه آنها بگشاید. مبارزه برای افزایش دستمزدها امروز اهمیت و ضرورت فوق العاده پیدا کرده است. شکل گیری سندیکاها و تشکلهای مستقل کارگری و ایجاد پیوند بین این تشکلهای پیشبرد یک مبارزه هماهنگ ، رژیم را ناگزیر به عقب نشینی و پذیرفتن مطالبات برحق کارگران خواهد کرد.

هیئت اجرایی سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران

۲۵ اسفند ۱۳۸۰ / ۱۶ مارس ۲۰۰۲

## بازداشت ناصر زرافشان را محکوم می کنیم

ناصر زرافشان، وکیل خانواده های پوینده و مختاری، از سوی سازمان قضائی نیروهای مسلح امروز صبح ، یکشنبه ۲۰ آذر ماه، بازداشت شده است.

بنا به اخبار رسیده، وی به عنوان متهم از سوی قاضی ویژه دادگاه قتلهای زنجیره ای احضار شده بود و پس از مراجعه به دادگاه، بازداشت وی فعلاً ناروشن است. ظاهراً این بازداشت به دنبال سخنان وی در شیراز بوده است. ناصر زرافشان در چند ماه گذشته به نحوه پیشبرد قضائی قتلهای زنجیره ای، ناقص بودن پرونده ها و ناکافی بودن تحقیقات انجام شده، با شجاعت تمام اعتراض می کرد. دستگیری وی به یقین با هدف ممانعت از ادامه اعتراضات وی و ارباب دیگر و کلا و خانواده های قربانیان قتلهای زنجیره ای و وادار کردن آنها به سکوت، صورت گرفته است.

اقدام به بازداشت یکی از وکلای خانواده های قربانیان قتلهای زنجیره ای در آستانه تشکیل دادگاه رسیدگی به این پرونده، به خوبی بیانگر هدف دستگاه قضائی جمهوری اسلامی در سرپوش گذاشتن بر حقایق این قتلها و حفظ دستگاه ترور دولتی جمهوری اسلامی است.

ما بازداشت ناصر زرافشان را محکوم کرده و خواستار آزادی فوری وی هستیم. ما همچنین خواهان تشکیل یک هیئت تحقیق غیردولتی برای بررسی پرونده قتلهای زنجیره ای و روشن شدن تمام حقایق این ترورها و ویژه شناخته شدن آمرین این قتلها هستیم.

هیئت اجرایی سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران

۲۰ آذر ۱۳۷۹ / ۱۰ دسامبر ۲۰۰۰